



196

ادب

Ketabton.com

ماحب امتیاز : پونجی ادبیات

مدیرمسؤول : محمد حسین راضی

آورد
کتاب
کتاب
کتاب

کتاب
کتاب
کتاب
کتاب

کتاب

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE
15 MAR 2005
6 CONTINUATION E

هیأت تحریر

پوهنوال میر حسین شاه
پوهنوال علی محمد زهما
پوهنوال دا کتو ر علمي
پوهنمل محمد رحيم الهام

اشتراک

محصلان و متعلمان : ۱۲- افغانی
مشترکان مرکز : ۱۵- افغانی
مشترکان ولایات : ۱۸- افغانی

آدرس

مجله ادب ، پوهنځی ادبیات
پوهنتون کابل ، علی آباد
کابل ، افغانستان

قیمت این شماره - ۶ افغانی

مجله ادب در هر شماره فصلی را ببحث درباره کتابهای تازه و معرفی آثار جدید علمی و ادبی اختصاص میدهد .
از عموم نویسندگان و مترجمان خواهشمند است که یک نسخه از کتاب خود را به اداره مجله ادب بفرستند تا درین فصل مورد بحث قرار گیرد .
مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات

LIBRARY OF COMPTON
121 AMRABAD OFFICE
25 MAR 2005

فهرست مندرجات

مدتسی این مثنوی تاخیر شد

- ۱ راضی
- ۳ عبدالحی حبیبی
- میر محمد آصف انصاری ۱۰
- پوهاند مجددی ۲۶
- پوهنوال میر حسین شاه ۳۴
- پوهنوال علی محمد زهما ۴۵

- خراسان از نظر ادب و تاریخ
- علم و جهان معاصر
- نظریهٔ عمومی میه راجع به قیاس
- تاریخ شهر غزنه
- جبر احتیاج و تحول اجتماع

بخش شعر

- ملک الشعرا استاد بیتاب
- طالب قندهاری
- اسد الله حبیب

- مخمس
- آتش دل
- ای شاعر

- پوهنمل الهام ۵۹
- پوهندوی پنجشیری ۷۸
- پوهنوال علمی ۹۲

هنر بحیث سوء تعبیر

نثر عربی در قرن دوم و سوم هجری
فرهنگ مسلمان

تقد آثار

- عالمشاهی ۹۹
- پوهاند مجددی ۱۱۸
- اداره ۱۳۰
- قویم ۱۴۲

سلامان و ابدال جامی

نقد بیدل

گزارش های پوهنخی ادبیات

کاروان اشک

1. HIGHLIGHTS OF SCIENCE EDUCATION IN AFGHANISTAN

Dr.S.M. Yusuf Ilmi, M.A., Ph.D.

ادب

مجله دو ماهه

شماره ۵-۶

حوت ۱۳۴۳

سال دوازدهم

مدتی این مشنوی تأخیر شد

مهلتی بایست تاخون شیر شد

مجله ادب که به نسبت پاره ای از معاذیر برای مدتی نسبتاً طولانی لزوماً از نشر بازمانده بود، اینک بمسئولیت نگارنده جدیدش باز در میان مطبوعات کشور سر بر می افرازد و راهی را که از دیر باز در پیش داشت با گامهائی استوار تر و دقتی بیشتر می پیماید. نگارنده برای بلند بردن سویه علمی و ادبی مجله ادب، که آینه تمام نمای ثقافت و فرهنگ افغانستان عزیز است از نویسندگان بزرگ و صاحب نظر کشور که در باب معینی از ادبیات و سایر موضوعات مناسب مجله مطالعات و تحقیقاتی دارند، دعوت کرد تا ما را درین راه یاری کنند و با نشر آثارشان در مجله ادب، سویه علمی مجله و سطح فرهنگ و تمدن کشور را بالا ببرند چنانچه برخی از این نویسندگان محترم با جبین باز دعوت ما را پذیرفتند و در اولین فرصت مقالات شانرا به اداره مجله فرستادند که بدینوسیلت ما از ایشان تشکر میکنیم

دومین امری که مورد نظر ماست بشکل کتاب در آوردن این مجله است آنهم باین معنی که کوشش خواهیم نمود هر شماره مجله ادب را برای یک یا دوسه موضوعی خاص، که به تفصیل در آنها بحث شده باشد، وقف سازیم تا بحیث یک مأخذ و منبع قابل استفاده محصلان را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاید.

سومین مسأله مهم و اساسی که با آن مواجهیم و در درجه اول مدنظر نگارنده است، همانا باز کردن باب نقد ادبی است در مجله ادب که از نگاه واقع بینانه این فقط کار مجله ادب و ادیبان است که رسالتی خطیر بدوش دارند. اگر مجله ادب امروز این کار «نقد» را نکند به یقین راه محققان فردا بر مشربهای ادبی امروز بسته خواهد ماند. حال که قانون اساسی جدید افغانستان آزادی مطبوعات را تضمین کرده است لازم است به پیمانهای هر چه وسیعتر در عالم ادبیات و آثار علمی صحبت چون و چرا بمیان آید، چه خوشبختانه امروز همانقدر آثار و مواد هنری که ناقد بتواند آنرا در ترازوی نقد بگذارد موجود است. بادر نظر داشتن اینهمه اوصاف و شرایط اگر باز هم درین امر مهم اهمال ورزیم گناهیست نا بخشودنی. بتأسی ازین اصل است که نگارنده فصلی از مجله ادب را در هر شماره برای نقد آثار تخصیص میدهد.

ما وقتی «نقد آثار» را برای این فصل و کار عنوان میگذاریم راستی از هر اثر و کتابی که باشد، بی آنکه زیر تاثیر مقام و نام و یا عواملی دیگر برویم، انتقاد و تقریظ خواهیم نمود پیدا است که این کار برای نگارنده خطر آزردهایی های زیاد دوستان را دارد ولی نظر با اهمیت آن، نگارنده این خطر را می پذیرد و از اجرای چنین کاری در زندگی شادمان خواهد بود. چه نقد که غالباً مستند است یا غیر مستند، سودهایی فراوان دارد بدین معنی که اگر نقد مستند باشد صاحبان آثار میتوانند بهتر دریا بند که عیبشان کجا و هنرشان در چیست؟ و آنگهی آن نقیصه را رفع میکنند و آن هنر را پرورش میدهند که ازین ناحیه مفید فایده است و اگر احیاناً ناقد غیر مستند و خیالی باشد درین صورت نیز از مدافعه او در مقابل منتقد استفاده و استفاضه بعمل خواهد آمد. برای اینکه نقد در یک چوکات کاملاً علمی صورت بگیرد کوشش زیاد کردیم تا آثار مورد بحث و فحص را برای چنان شخصیت هائی واگذاریم که بیغرضی او ثابت بوده سعه صدر و دقت نظر و احاطه بر موضوع داشته باشند. امیدواریم بیاری خدای بزرگ و همکاری محققان و دانشمندان محترم درین آرزوی پاک توفیق رفیق مان شود و از طرف خوانندگان حساس مجله استقبالی نیک بعمل آید.

محمد حسین «راضی»

خراسان از نظر ادب و تاریخ

عبدالرحی حبیبی

کلمه خراسان در ادب دری و پشت‌وا از زمان قدیم جای داشته ، و برای کسانی که با ادب و تاریخ علاقه دارند ، فهمیدن معنی و مفهوم آن خالی از دلچسپی نیست. نام حصه اعظم سرزمین افغانستان غربی و شمالی تا تخارستان و مجاری هلمند و کابل در قرن هفتم میلادی خراسان بود ، و چنین بنظر می آید ، که این نام در عهد ساسانیان از قرن پنجم میلادی به بعد شهرت یافته باشد .

خوراسان در پهلوی بمعنی مشرق بود (۱) که معنی آن جای آفتاب بر آمدن باشد ، زیرا در فلات قدیم ایران همین سرزمین مشرق آفتاب بود ، و اینکه شعرای زبان دری ، شاهان غزنه را «شاه مشرق» خطاب میکردند ، از همین مقوله است مثلاً درین بیت عنصری :

ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر

بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

فخرالدین گرگانی شاعر شیوا و مقتدر دری که کتاب ویس و رامین را در ۴۴۵ هـ ق در مثنوی لطیف و دل انگیز دری سروده ، ووی بدون شبهت پهلوی را میدانسته

در باره نام خراسان چنین گوید : (۲)

خوشا جایا ، برو بوم خبر اسان درو باش و جهات امین خور آسان

(۲) ویس و رامین ص ۱۲۸

(۱) مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۷۲

زبان پهلوی هر کا وشنا سد
 خورآسد پهلوی باشد خورآید
 خوراسان را بود معنی خورآیان
 خراسان آن بود کزوی خورآسد
 عراق وپارس را خورزو برآید
 کجا ازوی خورآید سوی ایران

چه خوش نامست وچه خوش آب و خاکست

زمین و آب و خاکش هر سه پاکست (۱)

یکنفر محقق عرب عبد الله بن عبد العزيز اندلسی (متوفی ۴۸۷ هـ) نیز درین باره

تصریح میکند که معنی خراسان در فارسی مطلع آفتابست . (۲)

کتاب مختصری بزبان ارمنی هست که آنرا به موسی خورنی (موسس خورناتسی)

موء رخ ارمنی قرن پنجم میلادی نسبت داده اند، ولی از مطالب آن پیداست، که در

دوره بعد نوشته شده، و اساس آن بر جغرافیای بطليموس است، که فلات ایران را

به چهار کوست (ناحیت) تقسیم کرده است :

۱- کوست خوربران در مغرب .

۲- کوست نیمروز در جنوب .

۳- کوست خراسان در مشرق .

۴- کوست کا پکوه (قفقاز) در شمال .

همین موء لف کوست خراسان را از همدان و کومش تا مرو و روت (مرو رود)

و هرو، و کاتاشان (هرات و پوشنگک) بژین (افشین غرجستان) و تالکان (طالقان)

گوزگان - اندراب، وست (خست) هروم (سمنگان) زمب (زم) پیروز

نخچیر (در تخارستان) ورجان (ولوالج) بهلی با میکک (بلخ) شیری با میکان

(بامیان) میداند (۳)

(۱) املاي کلمه خوراسان قدیم در ازمغه ما بعد به خراسان بدو ن و او معدوله تخفیف شده، مانند

خرشیدو خربنده و خرابات که اصلاً خورشیدو خوربنده و خورآباد باشد .

(۲) معجم ما استعجم ۴۸۹/۱ (۳) تاریخ تمدن ایران ساسانی ۳۲۰/۱ بعد

در پهلوی يك رساله كوچك جغرافی بنام شتر و های ایران در ۸۸۰ کلمه پهلوی موجود است (۱) که بعد از عصر ابود و انیق منصور خلیفه عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ هـ) تألیف شده، و در آن کوست خراسان را از کومش و گرگان و کاین (قاین) تا سمر کند (سمرقند) و بخل بامیک (بلخ بامی) امتداد میدهد (۲)

در بین نویسندگان و موءرخان دوره اسلامی نیز روایاتی درین باره موجود بود، که از آن جمله عبدالحی بن ضحاک گردیزی، موءرخ دوره غزنوی (حدود ۴۴۱ هـ) نام خراسان را تا عهد ارد شیر بابکان (۲۲۴ - ۲۴۱ م) بالامی برد و گوید :

«و پیش از وی اصبهید جهان یکی بودی، او چهار اصبهید کرد :
 نخستین اصبهید خراسان - دد یگر خربران اصبهید و سوی
 مغرب او را داد - و سه دیگر نیم روزان اصبهید و ناحیت
 جنوب او را داد - و چهارم آذر بایجان اصبهید و ناحیت
 شمال او را داد .» (۳)

بعد ازین درباره خراسان گوید :

«و (اردشیر) مرخراسان را چهار مرزبان کرد :
 یکی مرزبان مروشا یگان . و دوم مرزبان بلخ و طخارستان .
 و سیوم مرزبان ما وراء النهر . و چهارم مرزبان هرات و پوشنگ
 و بادغیس .» (۴)

هرتسفلد در شرح کتیبه پایکلی (ص ۳۷) حدود خراسان دوره ساسانی را چنین تحدید میکند :

«از حدودری (تهران کنونی) در سلسله جبال البرز بگوشه

(۱) سبک شناسی ۴۹ / ۱ (۲) تاریخ تمدن ۱ / ۳۲۰ ببعد
 (۳) زین الاخبار گردیزی ورق ۲۲ خطی (۴) همین کتاب ورق ۵۳ ب

جنوبی شرقی بحیره خزر خطی را کشیده و آنرا به لطف آباد
 برسانید، و از آنجا از تچندو مرو گذرانیده، به کرکی
 و جیحون وصل کنید، و بعد از آن همین خط را از کوه حصار
 به پامپرو از آنجا به بدخشان پیوست کنید، که از بدخشان با
 سلسله کوه هندو کش به هرات و قهستان و ترشیز و جنوب خواف
 برسد، و واپس به حدود ری وصل گردد. « (۱)

جغرافیا نویسان عرب از قبیل ابن خردادبه و مسعودی و اصطخری و ابن حوقل
 و غیره هر یکی درباره وسعت خراسان مطابق وضع سیاسی و تشکیلات دولتی آن وقت
 حرف زده اند، که از آن جمله مطهر بن طاهر مقدسی (حدود ۳۵۵ هـ) گوید:

«خراسان از اقالیم پنجم است که از شهرهای خراسان:

طراز - نویکت - خوارزم - اسبیجاب - شاش - طار بند و بخارا

هم در آن داخل اند. « (۲)

و احمد بن عمر مشهور ربا بن رسته نیز کور خراسان را از طبسین و قهستان تا بلخ
 و طخارستان و شمالاً تا بخارا و سمرقند و فرغانه و شاش (تا شکند) می شمارد و احمد
 بن واضح یعقوبی (متوفی بعد از ۲۹۲ هـ) نیز کور خراسان را از جرجان و نسا بورتا
 بلخ و طالقان و شمالاً تا بخارا بقلم میدهد (۳). اما محمد بن احمد بشاری مقدسی
 (۳۷۵ هـ) گوید:

«بوزید بلخی مؤلف صورة الارض که امام ابن فنست،

خراسان را بر دو جانب (ماوراء و مادون نهر جیحون) تقسیم

نموده، که در جانب بالای آن از فرغانه و بخارا تا صغدو

شاش (تا شکند) هم داخل بود. « (۴)

(۱) کریستن سن در ایران عصر ساسانی ترجمه اردو ۱۷۹ (۲) البدء و التاريخ ۴/۵۲

(۴) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ۶۸

(۳) تاریخ الیعقوبی ۱/۱۴۴

بقول مطهر بن طا هر طول خراسان از حد دامغان تا مجاری جیحون (نهر بلخ) و عرض آن از زرنج تا جرجان است، که بدین طرف جیحون تا ختل و شغنان و بدخشان و واکان و حدود هند میرسد (۱)

یا قوت حموی که بصیرترین جغرافیایانویسان عصر اسلام است و بلاد خراسان را قبل از یغمای مغل بچشم سردیده گوید:

«خراسان از آزادورد عراق و جوین و بیهق آغاز شده و آخر حدود آن به تخارستان و غزنه و سیستان که متصل هند است میرسد، و دارای چهارارباع است: اول ربع ابر شهر مشتمل بر نشابور و قهستان و طبسین و هراة و فوشنج و بادغیس و طوس و طابران.

ربع دوم: مرو شامجان و سرخس و نسا و ابورد و مرو رود، و طالقان و خوارزم و آمل بالای جیحون.

ربع سوم: فاریاب و جوزجان و طخارستان علیا و خست و اندراب و بامیان و بغلان و ولوالج و رستاق و بدخشان.

ربع چهارم: ماوراءالنهر از بخارا تا شاش و صغد و فرغانه و سمرقند. « (۲)

موءرخ عرب احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) نیز در ایاتی که سمرقند را وصف کرده آنرا بالاتر از زینت خراسان نامیده است:

علت سمرقند ان یقال لها زین خراسان جنة الکور (۳)

موءلف حدود العالم که بگمان غالب ابن فریغون نامداشته، و از دودمان

(۱) البدء و التاریخ ۷۹/۴

(۲) مرآة الاطلاع ۴۵۵/۱ معجم البلدین ۳۵۱/۲

(۳) البلدین ۱۲۶ طبع نجف ۱۹۵۷ م

آل فریغون خراسان بود (این حدس مینا رسکی است) در سنه ۳۷۲ هـ حدود خراسان را شرقاً هندوستان و مغرب آنرا نواحی گسرگان و شمال را رود جیحون تعیین کرده و تخارستان و بامیان و بنجهیر (پنجشیر) و جاریا به و تمام بلاد افغانستان کنونی را در خراسان یا ناحیت های آن می شمارد (۱) و به مفهوم وسیع خود خراسان دوره سامانی را نشان میدهد.

پس خراسان اوایل دوره اسلامی را شامل تمام ممالک افغانستان کنونی گفته می توانیم که مراکز مهم آن همدین خاک بودند، و مردم کرانهای دریای سند و وادی بولان تا کنون هم کوچیان افغانی را که از حدود غزنه بدان دیار سرازیر می شوند، خراسانی گویند، و این نامیست که از زمان قدیم باقی مانده است. در نظر تازیان فاتح که در عصر حضرت عمر، بقیادت احنف بن قیس در سنه ۱۸ هـ به کشودن دیار خراسان آغاز کرده بودند، این سرزمین اهمیتی خاص داشت چنانچه شاعر عربی زبان، دنیا را عبارت از خراسان خواند:

والناس فارس، والاقليم بابل، وال

اسلام مكة، والدنيا خراسان (۲)

در ادب دری نیز مطالب کارآمدی راجع به خراسان موجود است، مثلاً ناصرخسرو قبادیانی بلخی (۳۹۴-۴۸۱ هـ) نشیمن خود را در یمگان بدخشان عین خراسان دانسته است:

مرا مکان به خراسان زمین به یمگانست

کسی چرا طلبد در سفر خراسان را (۳)

منوچهری دامغانی (متوفی ۴۳۲ هـ) بلخ و رودک سمرقند و بست را در خراسان می شمارد

(۱) حدود العالم ۳۲

(۲) معجم البلدان ۳۵۳/۲

(۳) دیوان ناصرخسرو ۱۰

آنجا که گوید :

از حکیمان خراسان کوشهید و رود کی
بوشکور بلخی و بوالفتح بستنی هکندی (۱)

اما درازمنه ما بعد یعنی در قرن پنجم و ششم هجری اراضی ماورای آمورا در حساب خراسان نمی شمردند، که علت آن هم شاید انفصال سیاسی باشد، مثلاً عثمان مختاری غزنوی (حدود ۵۳۰ هـ) در مدح وزیر نظام الملک علی خطیبی سمرقندی گوید :

همیشه ملک خراسان بران مقوم بود

چنانکه ملک سمرقند ازین گرفت قوام

همه جلال خراسان و ماوراءالنهر

ز بوعلی بن نظام آمد و علی نظام (۲)

و این مطلع او حدالدین محمد انوری شاعر خراسانی (حدود ۵۸۰ هـ) نیز دایلمست بر اینکه در عصرش اراضی خوارزم را در خراسان داخل نشمرده اند :

آخرای خاک خراسان! داد یزدانت نجات

از بلای غیرت خاک ره گر گانج و کات (۳)

هموراست :

وای برتن که در خراسانست

دل و جان با نعیم خوارزمند

(۱) دیوان منوچهری ۱۴۰

(۲) دیوان مختاری ۳۵۰

(۳-۴) دیوان انوری ۲۳ و ۳۵۳

نویسنده : پروفیسر کارل فریدریک فان ویس زیگر

مترجم : میر محمد آصف انصاری

علم و جهان معاصر

پروفیسر دکتور کارل فریدریک فان ویس زیگر (۱) در ۲۸ جون ۱۹۱۲ در شہر کیل بدنیآ آمده است. ساحۂ تحقیق و تتبع خاص وی فزیک هستہ اتم، فزیک نجومی و فلسفہ طبیعی است. در سال ۱۹۳۸ نظریہ علمی خود را در بارہ تولید انرژی در ستارہا، نشر نمود. در سال ۱۹۴۴ یک فرضیہ جدید ہایدرو دینامیکی را در بارہ پیدایش منظومہ سیارات تقدیم نمود. از سال ۱۹۴۵ با اینطرف در موسسہ ما کس پلانک مخصوص فزیک در شہر گوتینگن فعالیت دارد. در سال ۱۹۵۷ کرسی تدریس فلسفہ در پوهنتون ہامبورگک بہ وی اختصاص دادہ شد.

مقالہ موجودہ نخستین قسمت یک سلسلہ لکچرہا است کہ نویسنده بزبان انگلیسی ایراد کردہ است.

از نوشتہ های متعدد پروفیسر ویس زیگر آثار ذیل شہرت بیشتر دارد : «ہستہ های اتمی» (۱۹۳۷) «در بارہ تصویر جہانی فزیک» (۱۹۴۳) «تاریخ طبیعت» (۱۹۴۹) «فزیک معاصر» (۱۹۵۲) «فیلد تیوری کلاسیک در بارہ میزونها» (۱۹۵۴).

علم بکدام مفہوم ممیز جہان کنونی است؟

جہان مایک جہان تخنیک است. این ادعا در عصر رادیو و ماشین کالا شویی، یاد

دوره‌ای که در آن تاریخ سیاسی با تهدید اسلحه ایتمی و هاله سپوتنیک ساخته می‌شود، به تبصره‌ای نیازمند نیست. اما تخنیک جدید بدون علم جدید ناممکن می‌بود.

علم و تخنیک را می‌توان به دو درخت مجاور تشبیه کرد که از تخمهای مختلف سرزده، بعضی از ریشه‌ها و شاخه‌های آنها هنوز جدا میباشند ولی تنه‌های آنها تقریباً بکلی بهم جوش خورده‌اند و برگ‌های آنها اکلیل بزرگ و احدی را بوجود آورده‌اند. ماشین بخار قرن ۱۸ بیشتر انکشاف عنعنه معدن و صنایع دستی بوده است؛ موتر برقی قرن ۱۹ بدون قدامت اکتشافات علمی فرادی ساخته شده نمی‌توانست؛ ریا کتر ایتمی قرن موجوده مارا علمای فزیک ایتم خود طرح نموده و برای نخستین بار ساخته‌اند. عکس این رابطه نیز واضح و آشکار است. یقیناً علم طبیعی در مراحل ابتدائی خویش بیشتر مرهون سوالات ظاهراً بیفایده حکماء و روش‌های ذهنی ریاضیات خالص بوده است. اما هر کس می‌بیند که امروز اگر وسایل و تجهیزات تجربه که تهیه آنها بذریعه تخنیک جدید ممکن شده است بقدر کافی میسر نگردد، حتی برجسته‌ترین دماغهای علمی نیز کاری را با انجام رسانده نمی‌توانند. ازین سبب و قتیکه کلمه «علم» را استعمال میکنیم، مقصدم اغلب همین درخت دوگانه علم طبیعی و تخنیک است.

اما اهمیت علم از سرحد موارد استفادۀ تخنیکی آن تجاوز میکند. بنظر من ماهیت و مقدرات عصر ما به نحوی در سیمای علم تجلی میکند. من سعی دارم این فکر را بذریعه دو قضیه افاده نموده. یک اصطلاح نامأنوس و تقریباً غیر متداول را استعمال کنم و در مرحله اول تحلیل موضوع، به ایضاح قضایای مذکور مبادرت ورزم. این دو قضیه عبارتند از:

- (۱) ایمان به علم نقش دین حاکمه عصر ما را بازی میکند.
- (۲) اهمیت علم را برای عصر ما (اقلاً امروز) محض بذریعه مفاهیمی ایضاح

می توان داد که دارای ماهیت توریه و ایهام اند.

قضایای فوق الذکر تنها بصورت مشترك قابل فهم اند. چنانچه در افاده قضیه اول در حالیکه ایمان به علم رادین عصر خویش خواندم، از زبان توریه کار گرفتیم. به عقیده من به یک مفهوم کلمه دین این قضیه صحیح است، اما بیک مفهوم دیگر کلمه مذکور یقیناً غلط است. من میکوشم عصر موجوده را از طریق تحلیل همین ایهام بشناسم و از اینجا که بکدام مفهوم قضیه اول بنظر من صحیح است، آغاز می کنم. اولتراً همه دیده میشود که عصر ما کدام دین حاکمه دیگر ندارد. از نقطه نظر اروپایی انسان در قرون وسطی یا حتی تا قرن نوزده نیز می توانست مسیحیت رادین حاکمه خواند. اما این ادعا از دو سبب در عصر موجوده مصداقی ندارد. اولاً گرچه مسیحیت هنوز دین رسمی اکثریت نفوس کشورهای غربی است؛ ولی مبالغه است آنرا دین حاکمه خوانیم. لادریت مذهبی وضعیت بارز شعور غربی در عصر ما میباشد. ثانیاً نقطه نظر اروپایی برای توصیف جهانی که باید آنرا جهان خود خوانیم کافی نیست. در حالیکه امریکای امروز به عنعنه دینی اروپا تعلق دارد طبقه حاکمه روسیه خود را از این عنعنه جدا ساخته است؛ و چین، هند و کشورهای عربی که درین عنعنه هرگز داخل نشده اند، بصورت واضح اعضای فعال جهانی اند که در آن مجبوریم پهلوئی همدیگر زندگی کنیم.

پس شاید در یک جهان تقریباً خالی از دین زندگی داریم. اما از لحاظ علم النفس غیر محتمل است محلی که قبلاً آنرا در روح عوام دین متصرف شده بود، امروز خالی باشد.

قضیه اول من مدعی است که این محل امروز در تصرف علم است، یا اگر دقیق تر گفته شود محل مذکور را ساینسیسم (SCIENTISM) یعنی عقیده به علم پر ساخته است. و بنظر من علم اگر بحیث یک عامل در شعور فردی و در اجتماع تلقی شود، دارای ساختمانی است که به کمک آن این نقش را با موءفقیت قابل

ملاحظه ای بازی میکند.

اگر از يك عالم سوسیالوجی پرسیده شود که يك دين را در نقش اجتماعی آن بذریعۀ کدام عناصر مشخص خواهد ساخت، شاید سه چیز را مهم و اساسی خواند: يك عقیدۀ مشترك، يك کلیسای منظم و يك نظامنامه اخلاقی. آیا علم نیز این سه چیز اساسی را بدسترس ما میگذارد؟ اکثر از طرفداران و شیفتگان علم تصور میکنند که علم عیناً در همین نقطه با دین اختلاف دارد که علم عقیده را به عقل تعویض میکند. بنظر من همین تصور، اظهار عقیده و ایمان آنهاست. ما نباید مفهوم عقیده را بسیار محدود تصور کنیم، ورنه نمیدانیم که عقیدۀ مذهبی در حقیقت چیست؟ عنصر مهم عقیده و ایمان، صحیح دانستن نیست بلکه اعتماد است. صحیح پنداشتن با تعقل رابطه دارد و طرفداری از يك فکر است بدون اساس دانش نیز.

بالعکس در تحت اعتماد، ساختمان کلی شخص را میدانم که به تعقل شعوری منحصر نمیشود. اگر ما فی الحقیقه اعتماد داشته باشیم، درینصورت طرز زندگی و عمل ما همانطور میباشد که در صورت صحت و حقیقت داشتن آنچه بران اعتماد داریم باید زندگی و عمل کنیم. نیروی عقیدۀ دینی بریقین عقلانی صحیح پنداشتن متکی نیست بلکه ازیقین وجودی اعتماد سرچشمه میگیرد. اکنون اگر کسی از ما بپرسد که چه چیز دوگانگی های بهم چسبیده علم و تخنیک را اصنام عصر ما گردانیده است؟ در جواب باید گفت که قابلیت اعتماد و اتکاء بر آنها. يك جوان ابتدایی از يك دهکده گیتی که معلوماتش در باره خدايان وی اندک است و از علم قطعاً چیزی نمی داند، می تواند بیاموزد که انسان چگونه باید بالای اکسلریتر موتر فشار آورد تا موتر به حرکت آید. يك نفر مسیحی متدین و يك نفر شكاک اروپایی زمانی که در يك اطاق داخل شده برسوچ برق فشار می آورند و انتظار دارند که چراغ روشن شود، هر دو ایمان خالی از اندیشه

به تخنیک دارند. یک نویسنده رومانزیک که کتابی بر علیه تصویر جهانی علوم طبیعی نوشته است، به مطبعه ای که اشراورا چاپ میکند، تیلفون می کشد که در تصحیح نوشته تأخیر کرده است و با این عمل ناچیز خود را در برابر صنی خم میسازد که از آن انکار دارد و بر علیه آن نوشته است. و اگر زمانی موتر، چراغ برق یا تیلفون از فعالیت بازماند، بر علم تخنیک تهمت غلطی رانمی بندیم بلکه بر همان آله خورده می گیریم که «شکسته است» یا «خراب شده است» و بدین طریق آله مذکور را با مقیاس عقیده خریش به علم می سنجیم. پس اعتقاد تمام ما به علم باین اندازه بزرگ است.

اما آیا این اعتماد ساده و عادی در خور آنست که نام ایمان و عقیده بر آن گذاشته شود؟ آیا ایمان دینی از یک جهان دیگر بما الهام و توسط معجزه تایید نشده است؟ وضعیت روحی مردم متوسط عصر ما بمقابل علم به وضعیت روحی یک شخص با ایمان در برابر عقیده دینی وی که از عالم دیگر به وی الهام گردیده، شباهت دارد. آیا ایتام شبیه به جهان ماورای این دنیا و فارمولهای ریاضی شبیه به همان متون مقدسی نیست که اشخاص محرم آنها را خوانده میتوانند و نزد اشخاص بی سواد به حیث معما و اسرار باقی می ماند؟ و مفهوم اصلی معجزه یک واقعه ای نیست که قوانین طبیعت را نقض میکند، زیرا مفهوم قانون طبیعت که درین تعریف استعمال میگردد یک چیز جدید است.

معجزه تظاهر و اثبات یک قوهء مافوق بشری است. مرئی ترین معجزه های که عقاید دینی از آنها خبر داده است سیر کردن شکم گرسنگان، مداوای بیماران و تخریب حیات انسانی بذریعه نیروی فوق عقل بشر بوده است.

اگر «دین علم» ساینٹیزم -- دارای عقیده ای است آیا کلیسای نیز دارد؟ محتملاً پاسخ ما منفی خواهد بود. شاید پارتی کمونستی سعی کند که چنین کلیسایی باشد. ولی باز هم پارتی مذکور تنها یک فرقه مذهبی قوی خواهد بود. اکثریت

علم پرستان عصر ما طرفدار نظریه کمونستی در باره علم نیستند. ایشان بسا چیزهایی را که کمونست ها علم میخوانند بحیث علم قبول نمیکند. گرچه علم کلیسائیست ولی چیزی شبیه به یک صنف روحانیون دارد و آن عبارت از خود علمآودان شمنان است که من ایشان را محرمان نامیدم.

ایشان یکدیگر را از این طریق می شناسند که عین حقیقت را می شناسند. اینکه فزیک علم است و مادیت دیالکتیک علم نیست مثلاً در سال ۱۹۵۵ در نخستین کنفرانس ژینورا جمع به استفاده صلح آمیز از انرژی ایتمی واضح گردید. در آن جا برای نخستین بار عده کثیری از فزیک دانان غربی و شوروی با همدیگر ملاقات کردند و بعضی از معلوماتی که تا آن زمان مخفی نگهداشته شده بود بهمه افشاء ساخته شد. حادثه مترقبه و در عین زمان قابل تحیری بود که قیمت های عددی بعضی از ثابت های ایتمی که در کشورهای مختلفه تحت سیستم های مخالف سیاسی و عقاید مذهبی بکمال اخفاء پیمایش شده بود، هنگام مقایسه تا آخرین اعشاریه، مطابق ثابت گردید. ولی راجع به تیوریهای طرفین درباره دولت و جامعه چنین چیزی بوقوع نه پیوست. دانشمندان شوروی و غربی توسط رشته ای باهم متحداند که هیچ نوع تفاق فکری سیاسی آنرا نمیتواند از هم گسیخت یعنی توسط یک حقیقت مشترک.

اجازه میخوام در اینجا راجع به رابطه روحانیون با حقیقت اشاره ای بنمایم. شکاکان بعضی اوقات مدعی بوده اند که رئیس یک جمعیت مذهبی به نصوص و روایات درباره معجزه های متعلق به مذهب خویش ایمان ندارد زیرا که نمیتواند به آنها عقیده داشته باشد. شکاکی که هوشمندی روحانیون طبقه عالی را مشاهده میکند، نمیتواند تصور کند که ایشان به چیزی که در نظر وی بی معنی جلوه میکند معتقداند. شاید راجع به افسون کوچکتري که در دین و طب هر دو لا بدی بنظر می آید حق بجانب باشد. ولی در مورد اساسات ایمان و عقیده

یقیناً تصور وی خطا میباشد. روحانی کسی است که از حقایق مربوط به عقیده باخبر است و بر علاوه قادر است آنرا تا اندازه ای که قابل ایضاح است به اشخاص نامحرم بیان کند. وی راه طولانی را که در آن معنی نوشته های مقدس قدم به قدم روشن میگردد طی کرده است. و چون خود این راه را پیموده است میتواند شخص دیگری را در آن رهنمونی کند. روحانیون عین مذهب اختلافات شخصی ایشان هر چه باشد، در داشتن چیزی که با یقین کامل آنرا حقیقت می خوانند با هم متحد اند. از همین سبب نقاط اختلاف در تعبیر این حقیقت که به نظر اشخاص نامحرم بکلی فرعی می آید نزد کسانی که محرم اند، غالباً بسیار مهم میباشد. امروز بدسترس دانشمندان نیز چنین یک حقیقت واقع است که آنها را در نظر جهان و خود ایشان متحد میسازد. دانشمندان خواه راضی باشند یا نه نقشی شبیه به نقش روحانیون بر ایشان تحمیل گردیده است.

به حیث سومین عنصر یک دین، از یک نظام اخلاقی نام بردم. اما کثرا دیان بر علاوه سیستم اخلاق، دارای نظامنامه ای جهت رسوم مذهبی اند. از نقطه نظر تاریخ مفهوم اخلاقیات خالص، یک مرحله بعدتر در انکشاف دین است. در مراحل اسبق قواعد اخلاقی را در دستوره ای مراسمی مضموم می یابیم.

رسوم مذهبی قواعد سلوک صحیح را در برابر همان قوای فوق بشری نشان میدهد که همه ما در طول حیات خویش به آنها وابستگی داریم. انسان جدید غالباً این قواعد را دیگر فهمیده نمیتواند و حتی از طریق تفنن نیز نمیتواند همان حالت شعوری را در خود ایجاد کند که در آن یک شخصی که به حقیقت این قوا بصورت واقعی معتقد است زندگی میکند اما شباهت این حالت شعوری را در عقیده شخصی خویش راجع به قوانین طبیعت و در آمادگی خویش برای پیروی از هدایاتی که جهت استعمال هر آله عصری با آله مذکور ضمیمه میباشد بخوبی مشاهده میتواند کرد. موثر چالان نمی شود، طبعاً فراموش کرده ای

برك دستى را رها كنى . اگر نيا موزى كه گير GEAR لازم را دوردهى هرگز در يور نخواهى شد . اگر نيا موزى كه عزيم لازم را در موقع مناسب بخوانى ، هيچگاه عفاتریت از تو اطاعت نخواهند كرد .

اخلاقيات از رسوم نشأت ميكنند طوريكه رفتار بمقابل هموعان از سلوك در برابر قواى نامربى سرچشمه ميگيرد .

جهان تخنيكى نيز در نوع خویش اين حالت انتقال رامى شناسد و دانستن آن براى آينده ما اهميت حياتى دارد . كسيكه طريق استعمال تكمه ها و كلچ ها را آموخته باشد ميتواند موتري را با سرعت صد كيلومتر فى ساعت براند اما اگر موتر مذکور را با صد كيلومتر فى ساعت در جاده داخل شهر يا جاده كدام روستا براند نه تنها از قوانين ترافيك تخلف ورزیده ميباشد ، بلكه برخلاف وجدان نيز عمل کرده ميباشد و از اين خلاف رفتارى خویش مستشعر ميباشد . جهان تخنيكى داراى اخلاقيات بکلى خاصى است كه ما هنوز آنرا بخوبى نفهميده ايم . كردن هر كار كه بصورت تخنيكى ممكن باشد يك رفتار غير تخنيكى است . اين امر طوريكه بعضى تصور ميکنند پيشرفت تخنيكى نبوده بلكه يك عمل طفلانه است . طفل خرد سال بازيچه هاى خود را مى آزمايد بدون اينكه به موبل اطاق و سکون روحى والدين خود فکر کند ، کلان سالان آلات تخنيكى را بحيث وسيله اى جهت يك مقصد استعمال ميکنند . اين فکر در باره مسایل بزرگ از قبيل اسلحه و جنگ در عصر اتم نيز صدق ميکند . اکثر چيزهاى كه از جانب عصر ما بصورت تخنيكى بعمل مى آيد بيش از افسون كارى و حقه بازي چيزى نيست . مادر عصرى زندگى ميکنيم كه در آن دوره رسوم تخنيكى هنوز بدوره اخلاقيات تخنيكى انتقال نيافته است .

اکنون يك قدم عقب ميگذاريم . من كوشيدم تا تصويرى از اهميت علم را در حيات امروزه رسم كنم بدین طريق كه آنرا بايك دين مقايسه كردم . احتمال دارد در بعضى از شما اختلاف نظر يا حتى اكرامى عليه اين مقايسه توليد شده باشد .

آیا این مقایسه کفر نیست؟ من در اینجا از علم پرستان که از سبب انکار از دین مقایسه فوق را رد می کنند، حرف نمی زنم نوبت ایشان بعد ترمی آید منظورم از کلمه کفر در اینجا افاده حس معکوس یعنی احساسات يك شخص واقعاً متدین و مذهبی است. این شخص خواهد گفت که میان تأثیرات علنی علم و دین هر شباهتی وجود داشته باشد باز هم علم دین نیست و اجازه ندارد جان نشین آن شود. من طرفدار این نظریه استم. علتی که به اساس آن چنین زبان ایهام را استعمال کرده ام، شاید در جریان این لکچرها روشن تر گردد. اکنون يك بار سر نیزه را دور داده و بعضی از دلایلی را که بر ضد نظریه «ساینٹیزم بحیث دین عصر ما» قابل تذکراند، نام میگیرم. نخست درباره موءفقیت و ناکامی مذهب علم سخن خواهم زد و سپس راجع به محتویات آن، و این امر ما را به مسأله مبداء و منشاء آن رهنمونی خواهد کرد.

حتی اگر در ساینٹیزم بحیث يك دین نیرومند و حاکم سخن زنیم، باید سوال کنیم که آیا دین مذکور حقیقت دارد یا نه؟ اگر ساینٹیزم ما را بسوی يك فاجعه بزرگ و یا حتی بيك زندگی مغایر کرامت انسانی بکشاند، در این صورت نخواهیم آن را دین راست نامید. ازین سبب مسأله موءفقیت آنرا مهم تلقی میکنیم. اکنون باید پرسیم که تجربه مادر باره موءفقیت یا ناکامی علم و درباره عقیده با آن بما چه می آموزد؟ بنظر من جواب این سوال از ایهام خالی نیست. علم ما را بيك وضعیت دودمه و حالت ایهام آورده است. هر مثالی که ذکر گردد و جرات داشته باشیم عواقب آنرا فکر کنیم، این حقیقت را بما واضح میسازد.

طب و حفظ الصحة حیات ملیاردها نفر را نجات داده است. این بزرگترین موءفقیت و مایه افتخار علم است. البته مرگ از میان نرفته و هرگز از میان نخواهد رفت و مقصد از نجات حیات، نجات آن برای يك مدت محدود است، هستی بشر همینطور سناخته شده است ما بیش ازین قدرت نداریم جز همینقدر که حیات اطفال را نجات دهیم تا ببلوغ رسیده بتوانند و حیات جوانان را

طوری که وظایف خود را به پایان رسانیده و همان قسم که در باره حضرت ابراهیم مذکور است (انجیل، سفر تکوین ۲۵-۸) با «کبر سن و سیر از زندگی» بمیرند. بنابراین دوره حیات وسطی اطفال نوزاد را از سی و پنج سال به شصت و پنج سال بلند بردن معنی بزرگ دارد.

اما يك وجه دیگر این موء فقیت افزایش عظیم در نفوس جهان است. نفوس جهان در ظرف يك قرن بیش از دوچند گردیده و کدام سرحد طبیعی برای افزایش آن بنظر نمی آید چگونه میتوان نیم برای انسا نهاییکه طبابت ما آنها را بزندگی محکوم ساخته است، غذا تهیه کنیم؟ آیا مالتھوس (۱) حق بجانب نیست؟ من برای این پروبلم دوراه حل می بینم: یکی موقتی و دیگری قطعی. راه حل موقتی صنعتی ساختن و تشدید زراعت است توام با تبادله آزاد امتعه در سراسر جهان بعبارة مختصرتر عبارت از تزئید مواد خورا که است. اما مساحت سطحیه سیاره ما محدود میباشد بنا برین باید زمانی تکثر نفوس متوقف ساخته شود. اگر طرفدار سقوط مدنیت خویش نباشیم جز کنترول تولدات کدام طریق حل قاطع دیگر بنظر نمی آید. هر دوراه حل به بعضی شرایط معین سیاسی وابسته میباشد. در جلوگیری از تکثر نفوس هر قدر دیرتر اقدام کنیم، بهمان اندازه بار تغذیه اشخاص بیشتر بدوش ما می افتد؛ و این تعداد هر قدر بزرگتر باشد، بهمان اندازه سیستم تخنیکی و تشکیلاتی که جهت تغذیه آنها لازم است پیچیده تر و در نتیجه حساس تر میباشد. مفهوم کلاسیک استقلال اقوام که در آن آزادی حرب نیز شامل است، روز بروز با فعالیت این سیستم نقیض واقع میگردد و هر روز واضح تر میگردد که باید جنگ از میان برداشته شود. ولی چگونه میتوان صاحب را مستقر ساخت؟ اعتیاد به جنگ مانند تاریخ بشر قدمت دارد. اگر علم ما را مجبور سازد جنگ را از میان برداریم، در این صورت استعداد اختراع

(۲) مالتھوس (MALTHUS) عالم اقتصاد انگلیسی (۱۷۶۶-۱۸۳۴) طرفدار محدود ساختن نفوس بطریق مصنوعی.

و حسن نیت ، ما را به سخت ترین آزمایشی معروض میسازد .
 آیا میتوان جرأت نمود و عقیده داشت که بشریت برای اجرای چنین وظیفه ای
 آماده و رسیده میباشد؟

آیا میتوانیم بر کنترل تولدات که بصورت رضا کار بعمل آید اعتماد نمود؟
 من وقتی در يك مجلس علمی که در آن همین موضوع ، بحث میگردید ، اشتراك کرده
 بودم . نماینده چین کمونست که مرد بسیار خوبی بود از جا برخاسته گفت : « این
 مسأله باید به نظریك جامعه سرمایه دارنا قابل حل جلوه کند . اما برای ما کدام
 مسأله مهم نیست . امروز در چین ۶۱۵ میلیون نفوس داریم . در ظرف پانزده سال
 آینده جمعیت ما به ۸۰۰ میلیون میرسد . آنگاه از تکثر دست میکشیم . مرد چینی
 حرفش را تمام کرد و نشست . در اینجا حل يك مسأله را که توسط علم بوجود آمده
 است از نقطه نظر نماینده فرقه مارکسیستی مذهب علم مشاهده میکنیم . آیا جهانی
 که در آن علم حکمرواست با آزادی بشری قابل توحید میباشد؟ من باین سوال
 پاسخ نمیدهم ولی تصور میکنم که اقامه آن ضروری است .

علم و سیاست :

عام تاکنون برای حل پروبلمهای سیاست بین المللی چه خدمتی را انجام
 داده است؟ میترسم که مری ترین سهم وی در این موضوع ساختن راکتها
 و بمبهای ایتمی نباشد . انکار نمیکنم که این اسلحه همینکه ، جنگ را بيك فاجعهء
 کلی و جهان شمول تبدیل میکند ، در محافظهء صلح عصر ما نیز نقشی را بازی میکند .
 بدینطرف تأثیرات علم دارای وجوه مضاعف است : طب که بمقصد نجات
 حیات بوجود آمده ، پروبلم تقریباً نا قابل حل تکثر نفوس را بمیان می آورد ،
 و اسلحه که بمقصد تخریب حیات اختراع گردیده ، خادم صلح بنظر میرسد . اما
 در صورتیکه دیالکتیک داخلی این تأثیرات سیاه را به سفید تبدیل کند ، آیا میتوان
 تضمین کرد که سفید را به سیاه تبدیل نخواهد کرد؟ آیا میتوانیم صاحی را که اسلحه
 لایبدي میسازد بدون اینکه آنرا ممکن سازیم تنظیم کنیم؟

اکثر دارو‌هایی که پیشنهاد گردیده بی تأثیر بوده است، زیرا داروهای مذکور به اساس تشخیص ناقص مرض و تحلیل نامکمل وضعیت تجویز شده است. باید تشخیص کنندگان در تحقیق و مطالعه صبر و حوصله فرسای لایتناهی داشته باشند و نظر خویش را برای اعراضی که کمتر طرف توجه واقع میشوند و برای علل مخفی که معلولهای بزرگ دارند، تیز سازند. از این سبب می‌خواهیم به بعضی از مسایلی که کمتر جالب دقت اند و تحلیل چیزهایی که ذکر گردید ما را به آنها مواجه می‌سازد، اشاره کنم. سهم علم در تنظیم و تشکیل صلح بیشتر از طریق طرح پلان است.

پلان در روابط بین المللی، در ساحت اقتصاد، در ساختمان اجتماعی، در امور صحتی، در تعلیم و تربیه و در بسا ساحت‌های دیگر ممکن و ضروری است. پلان‌سازی در يك جهان علم مانند جهان ما غیر قابل اجتناب است. اما طبعاً طرح پلان برای يك ماشین نسبت به طرح پلان برای رويه و سلوك انسانهایی که آرزو مند فعالیت و اراده آزاد خویش اند، سهل تر میباشد. از این سبب سلوك انسانهایی را که طرز پیش آمد ما با آنها مانند طرز پیش آمد ما ماشین است، تحت پلان آوردن آسان تر میباشد.

ساختن پلان برای بردگی آسان تر از طرح پلان برای آزادی است. اگر دروازه حیات مشترك خود را بروی روحیه پلان سازی علمی نکشاییم نتیجه طبیعی آن بی نظمی است. اما اگر بکشاییم باید بمقابل يك فریب دیگر که از بین بردن آزادی و بمیان آوردن بردگی است مقاومت کنیم و خطر این حادثه بهمان اندازه بزرگتر است که این فریب بشکل نامرئی در جامعه ما نفوذ کند. غالباً اقتدار وحشیانه نمیتواند بردگی مستحکم و متداومی را بوجود آورد. بلکه بردگی مستحکم، بر حکمروایی بالای روحیات توده مبتنی است. من مدت دوازده سال تحت قیادت یکنفرد کتا تور زندگی کرده‌ام. گرچه در برابر وی مانند

يك قهرمان مجادله نکرده ام ولی روش فعالیت سیستم دکنا تور مذکور را تحت مطالعه و تحقیق قرار دادم. شاید ضعف عمده این دکنا تور مخصوص، عدم اعتقاد وی به علم بوده است، معهذا میدانست که چگونه از وسایلی که تخنیک بدسترس وی گذاشته بود استفاده کند. همین تجربه مثلاً تا امروز مرا باین عقیده پابند ساخته است که رادیو متضمن خطر عمیق تری نسبت به اسلحه جدید می باشد. اسلحه تازمانی که انسانها به استعمال آن آماده نباشند چیزی بیهوده است. پروپاگند یکی از وسایل عمده است که ایشان را به استعمال اسلحه آماده میسازد. يك قدم دیگر نیز میتوان پیشتر گذاشت. يك شخص متین و باهوش شاید در مقابل پروپاگند مقاومت کند، ولی اعتیاد به شنیدن را دیونه از رهگذر محتویاتی که به شعور تقدیم میکند، بلکه بحیث مسکن یا منبه و بحیث پرده های رنگارنگ صدا بیشتر از آنچه ملتفت گردیم، ساختمان ما تحت الشعور ما را به تجزیه و تخریب معروض میسازد.

در طبیعت بشر خطر تخریب وی مخفی است، علم این خطر را بوجود نیاورده اما آنرا واضح تر میسازد. اکنون يك مثال بسیط دیگر را مطالعه میکنیم. از زمانی که اینهمه وسایل و آلات را اختراع کرده ایم تا از وقت تصرف کنیم، همه از قلت وقت در اضطراب آمده ایم. اگر معلول را دیده بتوانیم، آسان است علل آنرا پیدا کنیم. تعداد کسانی که توسط قطار آهن، موتر، طیاره و تیلیفون به آنها رسیده می توانیم نسبت به تعداد کسانی که قبلاً به ایشان مر او ده میتوانستیم با اندازه ای بزرگتر است که این تکثر از مقدار صرفه زمان در مورد روابط منفرد بشری که بطریق تخنیکی ممکن شده است، بسیار تجاوز میکند. آیا میتوانیم بیا موزیم معلولی را که قدرت پیش بینی آنرا نداشته ایم محکم گرفته و از آن جلوگیری کنیم؟ طوریکه دیده میشود علم يك شمشیر دو دم است. هیچ خوشبینی و یا بدبینی به چیزیکه علم بماداده است و یا وعده آنرا برای آینده میدهد مطابقت ندارد.

علم هنوز در حالت نشوونما است. هر يك از معلولهای آن که امروز به شاهده میرسد میتواند در آینده توسط معلولهای بزرگتری تعویض گردد. اینکه معلولهای بزرگتر نسبت به معلولها بیکه تا کنون به شاهده رسیده بدتر یا بهتر خواهد بود، قابل پیش گویی نیست. از این سبب کلمه ایهام و توریه را جهت افاده چیزیکه راجع به موءفقیت علم میدانیم استعمال کردیم. در نظر من معنی و مراد مذهب علم نیز مانند موفقیت علم خالی از ایهام نیست. در صورتیکه علم نقش يك دین را بازی میکند میتوانیم دو سوال ذیل را اقامه کنیم: دین در باره خدا چه میداند و راجع به انسان چه می فهمد؟

بعقیده من باید از سوال اول صرف نظر کنیم درست است که اگر «سایننتیزم» را دین نامیم، این اعتراف بمیان می آید که ادیان به خدا یا خدایان خدمت میکرد و علم حرف از خدا نمیزند. اما چنان سیستم های دینی وجود دارد (مانند بودائیت زوایل آن یا مذهب کنفوسیوس) که میتوان آنها را ادیان الحاد نامید، در حالیکه از طرف دیگر علم به قوا و قوانینی معتقد است که اکثر انسانها از قدیم الایام به آنها منبع آسمانی را قایل بوده اند. از این سبب باید قبل از پاسخ به سوال اول مطالعه عمیق درباره ادیان تاریخی صورت گیرد. بالعکس جهت اقامه سوال دوم که علم راجع به انسانها چه می فهمد، چنین مقدمه ای لازم نیست.

اجازه دهید نخست بشکل يك لطیفهء مشهور و عاری از ضرر به این سوال پاسخ دهم: شخصی در شب در زیر چراغ جاده ای زمین را و جب به و جب می پالد، در جواب سوال عابرین که چه می پالد چنین پاسخ میدهد: «کلیدهای خود را گم کرده ام» یکی می پرسد: «آیا متیقن استی که آنها در زیر همین چراغ مفقود شده اند؟» آن مرد جواب میدهد: «نه» «پس چرا آنها را در زیر این چراغ می پالی؟» «در اینجا کم از کم چیزی را دیده میتوانم!» - علم نمیتواند ترتیبی را که بقرار آن میخواید موضوعات خود را بیان کند بر حسب اهمیت آنها برای حیات بشر، اختیار کند. حرکت سیارات

بدور آفتاب برای سعادت یا فلاح بشر خالی از اهمیت است. اما حرکات مذکور تا اندازه ای مطیع قوانین بسیط ریاضی اند و تیوری آنها بذریعۀ زحمات کوپرنیکوس کپلر و نیوتن تهداب علم معاصر را تشکیل داده اند. طینت و فطرت بشر پیچیده تر از این حرکات است. کردار بشر را با احتمال بزرگ، هیچگاه نمیتوان بطریق دقیق ریاضی پیشگویی کرد. حتی اگر جسارت نموده و حرف از مشابَهت میان ماشین حساب الکترونیک و دماغ بشر بمیان آوریم باید اعتراف کنیم که بزرگترین «دماغهای الکترونیک» تا کنون محض بدرجۀ غامضیت سیستم عصبی کرم زمینی ساخته شده اند. عالمی که بما وعده ایضاح طینت و فطرت بشر را میدهد، باید کم از کم از امکانات عصر خویش بسیار جلو تر باشد.

اما کلیدی که از نزد ما مفقود گردیده، همان کلیدی است که در رابسوی فطرت و طینت بشر می کشاید. دین در هر زمان مدعی بوده است که این کلید بدست وی میباشد. حتی شخص شکاکی که سر از قبول ادعای دین بازمی زند، باید اعتراف کند که شناختن فطرت بشر برای ما اهمیت حیاتی دارد. مشکلاتی که قبلاً ذکر نمودم همه نه از سبب حاکمیت ناقص ما بالای قوای جهان روحی است بلکه ناشی از عجز ما است که نمیتوانیم کردار بشری را راز نمایی و پیشگویی کرد یا حتی لا اقل دانست. اکنون اگر انکار کنیم که علم در راه فهمیدن بشر کمکی نمیکند، مرتکب خطای بزرگ شده ایم. اما در پهلوی اعتراف به محدودیت معرفت علمی ما در باره ضمیر و وجدان بشر باید از همه بیشتر امکانات دودمه انی را که این معرفت بوجود می آورد در نظر گیریم. هنگامیکه نظریات روانشناسی فراید (Freud) را در دست شخصی مانند گوبلز (Goebbels) در خیال خود مجسم سازیم، باید بر خود بلرزیم. مطالعات پاولف درباره انعکاس مشروط، منشاء تاریخی روشی که امروز بنام «دماغ شویی» شهرت دارد، تصور شده میتواند. دانش قدرت است و باید معنی قدرت مسوءولیت باشد. اما اینکه معرفت علمی در عین زمان ما را

با عظمت اخلاقی که برای قبول این مسوءولیت به آن محتاجیم، مجهز میسازد
امیدی است که با واقعیت مطابقت ندارد.

بعقیده من باید اکنون بدون زبان توریه و ایهام بگوییم که اگر ساینٹیزم باین امید
باشد که علم به اساس فطرت خویش، خود بخود ما را در مسایل بشری رهنمونی
خواهد کرد، درین صورت یک دین باطل خواهد بود.

اگر عقیده آن باین سرحد برسد، شکل خرافات پسندی را اختیار میکنند.
نقش یک نفر روحانی از طرف یک نفر عالم بازی شده نمیتواند و علمای محترم از
این حقیقت آگاه اند. نقشه سلوک و رفتار علم مستلزم یک نوع اخلاقیات
است که علم نتوانسته است آنرا بر ما ارزانی نماید.

غم و دل

نه در وصال تو بختم بکام دل برساند
نه در فراق تو، مرگم ز خویشتن برهانند
زمن می پرس که بی من زمانه چون گذرانی؟
از آن پرس که بر من زمانه چون گذرانند؟
مرا مگویی ز رویم چه غم رسیده بر ویت
رسید آنچه رسید و هنوز تا چه رسانند؟
دلی ببرد که یک لحظه بازمی نفرستد
غمی بداد که یک ذره بازمی نستاند

«انوری»

نظریه عمومی مراجع

به قیاس

پوهانند مجددی

اول تمهید: چون عملیه قیاس رکن اساسی منطق صوری است، لذا مطالعه عمیق نکاتیکه درین مقاله مندرج است برای محصلان این مضمون فواید و اثری را تأمین میکند:

مابدوا قواعد هشتمگانه ای را که رعایت آنها برای قانونیت (VALIDITY) قیاس ضروری است بطور تمهید بیان میکنیم.

قواعد مذکوره ازین قراراند:

۱- دریک قیاس قانونی باید سه حد موجود باشد.

۲- دو مقدمه سالبه، نتیجه قانونی نمیدهد.

۳- از دو مقدمه موجب تنها میتواند یک نتیجه قانونی موجب استحصال شود.

۴- از دو مقدمه ایکه یکی موجب و دیگری سالبه باشد تنها یک نتیجه قانونی سالبه میتواند استخراج گردد.

۵- دریک قیاس قانونی باید حد اوسط الاقل در یکی از مقدمه ها مفید استغراق

باشد.

۶- دریک قیاس قانونی حد اصغر نمیتواند در نتیجه مفید استغراق باشد تا وقتیکه

در مقدمه اصغری مفید استغراق نبود.

۷- در يك قیاس قانونی حداکثر نمیتواند در نتیجه مفید استغراق باشد تا وقتیکه در مقدمه کبری مفید استغراق نبود.

۸- در يك قیاس قانونی ، نتیجه نمیتواند جزئی باشد تا وقتیکه یکی از مقدمه‌ها جبری نبود که این قاعده آخرین راقاعده وجودی (EXISTENTIAL RUL) قیاس قانونی نیز گویند.

اگر ما این قواعد هشتگانه را که جهت قانونیت قیاس بیان شده در امثله مختلفه تطبیق دهیم بخوبی پی میبریم که اینها برای انتاج انواع مختلف قیاس از جهتی ضروری و از جهت دیگر کافی میباشند.

دوم: تصنیف انواع مختلف قیاس:

اگر خواسته باشیم که بدانیم چند نوع قیاس وجود دارد؟ بهتر است که تعریف حدود قیاس را با مواقع آنها ، بخاطر آوریم: حداکثر (ك) طوریکه از تعریف آن برمی آید محمول نتیجه بوده و باید با حد وسط (و) در مقدمه کبری واقع گردد. پس برای مقدمه کبری احتمالات آتی وجود دارد: حداکثر (ك) موضوع و یا محمول قضیه خواهد بود و قضیه نیز ممکن است موجب کلبه () یا لبه کلبه () موجب جزئی () و یا سالبه جزئی (ه) باشد ، در این صورت مقدمه کبری میتواند این هشت شکل احتمالی را بخود بگیرد:

- | | |
|--------------------|--------------------|
| ۱- هر ك ، و است | ۵- هر و ، ك است |
| ۲- هیچ ك ، و نیست | ۶- هیچ و ، ك نیست |
| ۳- بعضی ك ؛ و است | ۷- بعضی و ، ك است |
| ۴- بعضی ك ، و نیست | ۸- بعضی و ، ك نیست |

و باد لایلی که ذکر کردیم مقدمه صغری نیز میتواند یکی از اشکال هشتگانه را بخود بگیرد و چون هر شکل مقدمه کبری میتواند با هر شکل مقدمه صغری اجتماع کند پس برای مقدمتین امکان $8 \times 8 = 64$ شکل وجود دارد.

سپس نتیجه نیز با یدیلی ازین اشکال چهارگانه را داشته باشد :

۱- هر ص ، ك است (۱)

۲- هیچ ص ، ك نیست

۳- بعضی ص ، ك است

۴- بعضی ص ، ك نیست

و چون هر یکی ازین انواع چهارگانه نتایج ، میتواند با هر یکی از ترکیبات مقدمتین اجتماع کند لهذا $64 \times 4 = 256$ شکل متنوع قیاس عرض وجود میکند . حال و وظیفه ما اینست تا نشان دهیم که ازین انواع (۲۵۶) قیاس ، کدام آنها با قواعد هشتگانه ای که بیان کردیم موافق بوده از اینرو قانونی و منتج میباشد

انواع مختلف قیاس اولاً نظر به موقع حد اوسط (و) تصنیف میگردد اگر ما مقدمه کبری را اول بنویسیم درینصورت موقع حد اوسط خود بخود مواقع حد اکبر و اصغر را تعیین می کند .

کنون فرض میکنیم که مواقع حد اوسط چنین باشد :
(۱) (۲) (۳) (۴)
(اعداد جهت این استعمال شده تا برای ارائه حالات متنوعه مسا عد باشد)
چنانچه (۳) توسط (ص) و (۴) توسط (ك) (بر حسب تعریف حد اصغر و اکبر) و (۱) توسط (ك) (بر حسب تعریف مقدمه کبری) و (۲) توسط (ص) (بر حسب تعریف مقدمه صغری) اشغال شده است .

□ و

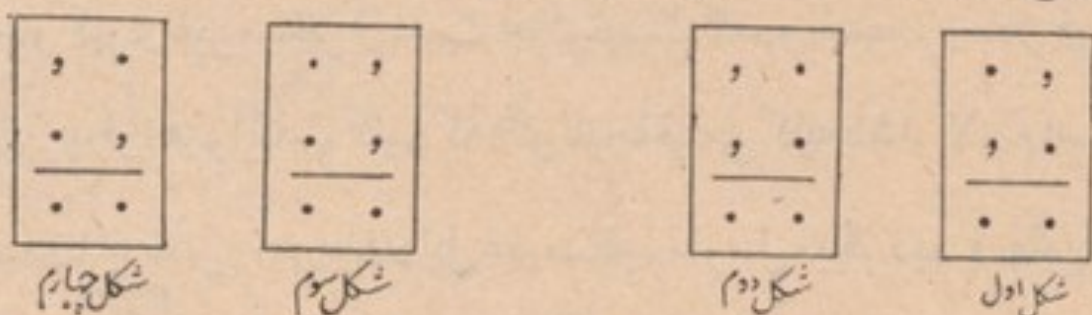
○ و

○ □

پس باید ترتیب حدود چنین باشد :
حد اکبر محمول مقدمه کبری است و حد اصغر موضوع مقدمه صغری ، میباشد .

(۱) حد اکبر به (ك) حد اوسط به (و) و حد اصغر به (ص) تعبیر شده است .

ترتیب حد و د را در قیاس نظر به وضع حد متوسط شکل (FIGURE) تعبیر می کنند که انواع چهارگانه آن بر حسب ذیل است :



طریقه دوم تصنیف انواع مختلف قیاس تعیین انواع قضا یا بی است که از آنها متشکل گشته است. فرض می کنیم که مقدمه کبری (A) و مقدمه صغری (O) و نتیجه نیز (O) باشد پس AOO اصطلاحاً به (ضرب : MOOD) قیاس تعبیر میشود و ضروب ممکنه قیاس (۶۴) است که هر کدام آنها میتواند در هر شکل قیاس واقع گردد درحالی که اشکال قیاس باختلاف وضع حد اوسط، اختلاف می پذیرد. ضروب قیاسی مربوط است بر اختلاف کمیت و کیفیت قضا یا بی که قیاس از آنها تألیف مییابد. سوم: توضیح طریقه:

کنون ما نشان خواهیم داد که قواعد قیاس قانونی چگونه جهت حذف انواع غیر قانونی آن به کار میرود. و برای این مطلب ما از امثله استغراق حدود (DIS TRIBUTION OF TERMS) که جهت توضیح مقصد مساعدت میکند استفاده فراوان خواهیم کرد.

تمرین اول : می خواهیم اثبات نماییم که ضرب (IE) هیچگاهی قانونی نیست

I		U	U
E		D	D

(۱)

ما این مطلب را با تحلیل استغراق حدود بروجه ذیل

ارائه میدهیم :

بخاطر با ید داشت که ما در اینجا هیچگونه معلوماتی راجع

به چگونگی نتیجه و یا شکل قیاس نداده ایم. لیکن چهار دلیل

I	+	U	U
E	-	D	D
	-		□

واضحی را با ارقام آنها ذیلاً درج میکنیم تا برای ایضاح مطلب

مساعدت کند :

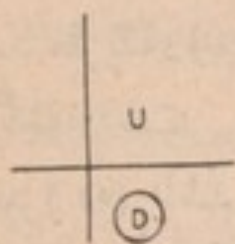
تشریح : قضیه (I) موجب است قضیه (E) سالبه است ؛ لهذا نتیجه سالبه است

و در يك قضيه سا لبه ، محمول آن مستغرق است و اين بايد (از روی تعريف) حدا كبر باشد . پس اين دياگرام نشان ميدهد كه قياس مذکور نمیتواند قانونی باشد زیرا برای حدا كبر كه در كبری غير مستغرق است جائز نيست كه در نتيجه ، مستغرق گردد .

تمرین (۲) : ميخواهيم اثبات كنيم كه اگر نتيجه قياس كلييه باشد لازم است هر دو مقدمه

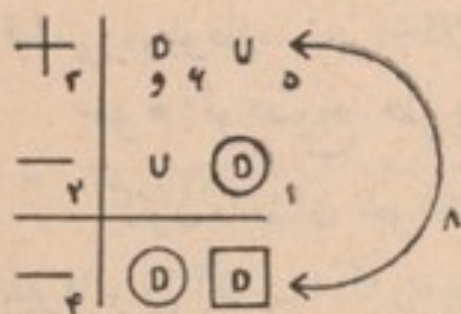
كلييه باشد برای اثبات اين امر بيك دليل غير مستقيم متوسل ميگرديم و چنين فرض می كنيم كه نتيجه كلييه است ليكن لا اقل يكي از مقدمه ها جزئيه است .

حالت الف : مقدمه صغری ، جزئيه و معطيات چنين ميباشد :



در اين نوبت تمام دلایل را در يك

دياگرام درج مينماييم از اين قرار :



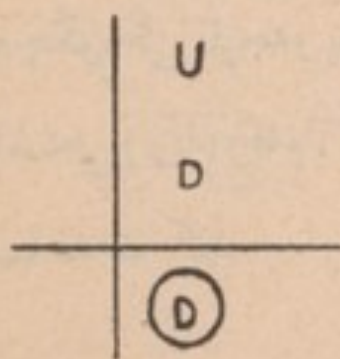
تشریح (۱) : حدا صغر (D) بايد ارتباط داشته باشد با يك حدا صغر (D) در مقدمه اش . (۲) يك قضيه با يك محمول (D) سا لبه است . (۳) و (۴) مقدمه ديگر بايد موجه و نتيجه بايد سا لبه باشد ، (۵) يك قضيه موجه داراي محمول (U) است .

(۶) لازم است كه جدا وسط لا اقل يك دفعه (D) باشد . (۷) يك قضيه سا لبه داراي محمول (D) است (۸) در اين صورت خطای عمليه ناجائز (The Fallacy of Illicit Process) رخ ميدهد . پس واضح ميگردد كه مقدمه صغری نمیتواند جزئيه باشد .

حالت ب (۱) : مقدمه كبری ، جزئيه و مقدمه صغری ، كلييه باشد . (ما هم اکنون

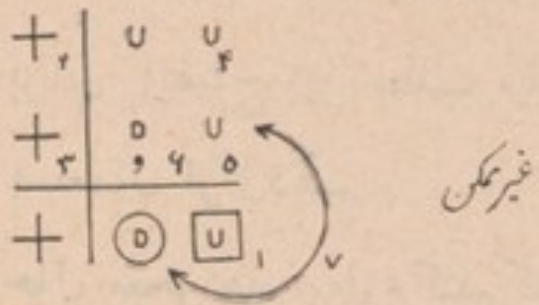
نشان داده ايم كه مقدمه صغری نمیتواند جزئيه باشد

و معطيات چنين است :

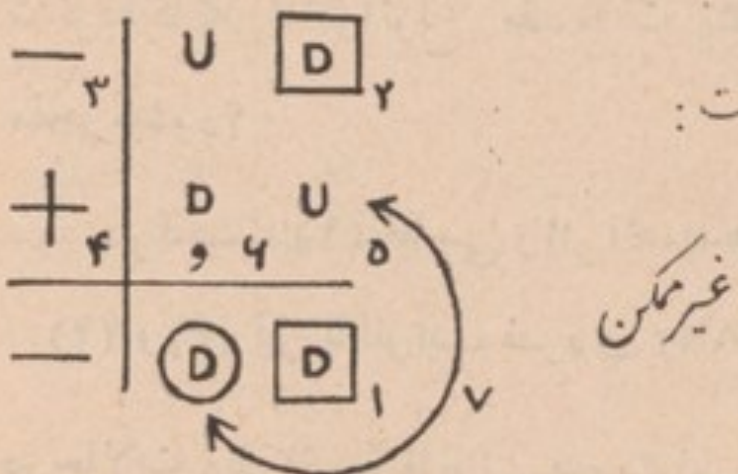


(۱۰) D در رمز مستغرق (DIS TRIBUTED) و U رمز غير مستغرق (UNDISTRIBUTED) ميباشد .

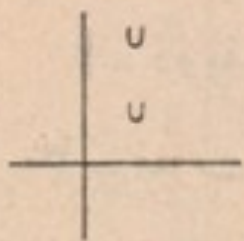
حالت ب (۱): نتیجه، موجه است. و ما اکنون دلایل را بدون تفسیر ارائه می‌دهیم:



حالت ب (۲): نتیجه، سالبه و دلایل چنین است:



کنون که تمام حالات را تحت تدقیق قرار دادیم با اثبات ادعای اصلی نایل خواهیم شد:
تمرین (۳): می‌خواهیم اثبات کنیم که دو مقدمه جزئی نمی‌توانند بیک نتیجه

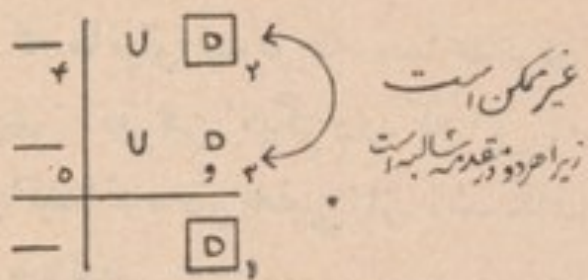


قانونی نایل آید:

معلومات چنین است:

چون لازم است حد اوسط لا اقل یک دفعه مستغرق باشد پس محمول

مقدمه ای خواهد بود که سالبه باشد و ازین جهت نتیجه نیز سالبه خواهد بود و دلایل



چنین ارائه خواهد شد:

پس معلوم میشود که دو

مقدمه جزئی نمیتوانند بیک نتیجه

قانونی منجر گردد. از روی دلایل فوق الذکر باین نتایج و اصل می‌شویم:

- ۱- اگر هر دو مقدمه کلی باشد نتیجه نیز کلی است (بنا بر قاعده وجودی)
- ۲- اگر یک مقدمه جزئی باشد، نتیجه نیز جزئی است (بنا بر تمرین شماره ۲)
- ۳- اگر هر دو مقدمه جزئی باشد بیک نتیجه قانونی منجر نمیشود

(بنا بر تمرین شماره ۳)

چهارم: حذف ضروب غیر قانونی (غیر منتهج):

مقدمه بکری

	A	E	I	O
A		(۲)		
E			(۳)	
I	(۱)			
O				

مقدمه صغری

برای ایضاح این مطلب میتوانیم جدول ذیل را مورد استعمال قرار دهیم:

حال میخواستیم معلوم کنیم که هر یک از این تراکیب ممکنه شانزده گانه که از انواع مقدمات تشکیل می یابد بچه منجر میشود؟

در قسمت (۱) قیاسی را ارائه میدهیم که ضرب آن (AIX) باشد و در قسمتهای (۲) و (۳) نیز با لترتیب ضروب (IEX, EAX) نمایش داده میشود ما میدانیم که در حالات ذیل نتیجه قانونی بدست نمی آید:

۱- دو مقدمه سالبه (بر حسب قاعده (۲) قیاس قانونی)

۲- دو مقدمه جزئیه (بر حسب تمرین ۳)

۳- ضرب (IEX) بر حسب تمرین (۱)

با رعایت معلومات فوق د یا گرام چنین وضعی را میگیرد:

مقدمه بکری

	A	E	I	O
A				
E	X	X	X	X
I				
O	X	X	X	X

مقدمه صغری

مقدمه بکری

	A	E	I	O
A				
E				
I				
O				

مقدمه صغری

که ما میتوانیم بوجه مساعدتری چنین ارائه دهیم: پس مبرهن میگردد که این امکانات هشتگانه ای که باقیمانده در بعضی از اشکال قیاسی قانونی و یا منتهج میباشدند.

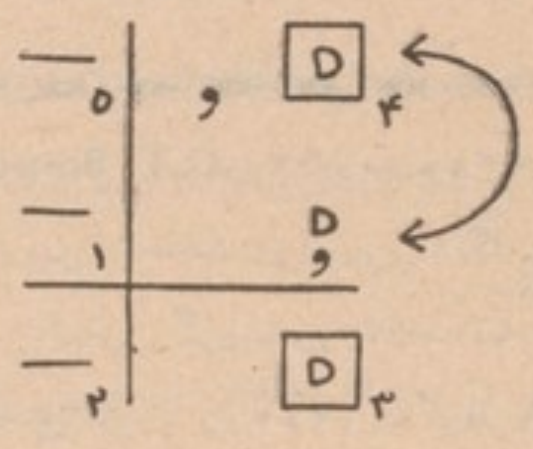
پنجم. ضروب قانونی شکل اول:

کنون ما توجه خویش را به شکل اول قیاس

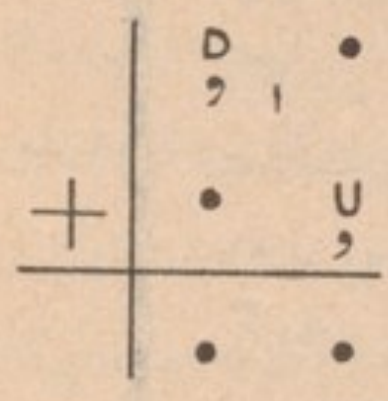
معطوف میداریم و چنین فرض میکنیم:

	,	.
	.	,
	.	.

حالت الف: مقدمه دوم سالبه باشد:

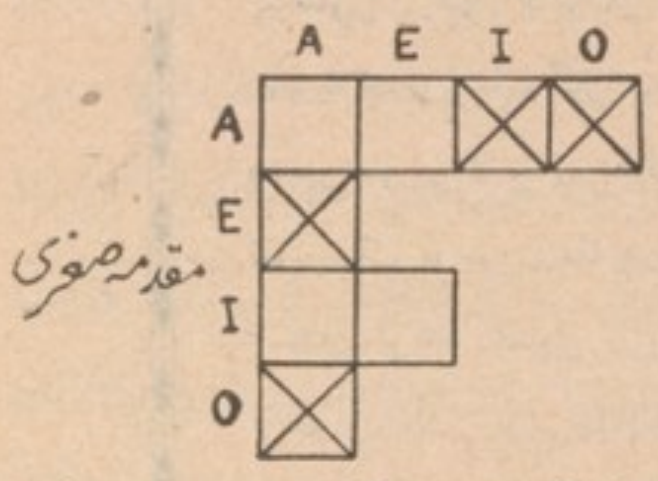


غیر ممکن است
زیرا هر دو مقدمه سالبه است



پس لازم است که مقدمه دوم موجب باشد: ←
و مقدمه کبری باید کلیه باشد.

مقدمه کبری



دیاگرامیکه در انجام قسمت آخرین بدست می آید چنین است:

و ضروب ممکنه درین شکل چنین میباشد:
EIO و AII, EAE, AAA

و ما امتحان سه شکل دیگر را به مطالعه کنندگان و امیدواریم و نتایجیکه بدست می آید چنین است:

- شکل دوم: AEE, EAE, AOO, EIO
- شکل سوم: AII, IAI, EIO, OAO
- شکل چهارم: EIO, AEE, IAI

از جمله (۲۵۶) ضروریکه در آغاز این مقاله نام برده ایم تنها (۱۵) آنها قانونی است.
ماخذ: CRITICAL THINKING

By: MAXBLACK

پروفیسر فلسفه در پوهنتون کارتل

تاریخ شهر غزنه

ترجمه میر حسین شاه

دکتر بوسورت C. E. Bosworth در ۲۹ دسامبر ۱۹۲۸ در شهر شیفلد انگلستان بدنیا آمد و پس از خدمت در اردوی انگلیس شاگرد کالج سنت جونز پوهنتون آکسفورد گردید و در آنجا تاریخ جدید انگلستان و اروپا را تحصیل نمود و در ۱۹۵۲ به گرفتن B.A. موفق شد و بعد از آن در پوهنتون ادنبره اسکاتلند به تحصیل زبانهای شرقی (عربی، دری، و ترکی) پرداخت و در ۱۹۵۶ به گرفتن M.A. نایل گردید.

از ۱۹۵۶ به بعد بحیث استاد زبان عربی و تاریخ اسلام در پوهنتون سنت اندریوز اسکاتلند کار کرده است، در سال ۱۹۶۱ از پوهنتون ادنبره با نوشتن تز خود که در موضوع غزنویان قدیم نوشته بود باخذ درجه دکترا موفق شد و در ۱۹۶۳ کتابی بنام غزنویها و امپراطوری شان در افغانستان و ایران شرقی (۹۹۴-۱۲۴۰) نشر نمود استاد بوسورت مقالات زیادی در تاریخ خانواده های سلطنتی اسلامی نوشته. فصول مربوط بتاریخ غزنویان، سلجوقیان، غوریان و خوارزمیان برای جلد پنجم تاریخ کمبریج ایران که در همین وقتها تحت تألیف است بایشان سپرده شده است.

بناغلی بوسورت در اوایل تاستان امسال بنسب دعوت پوهنخی ادبیات به کابل آمدند و یک سلسله کنفرانسهای در پوهنتون کابل ایراد نمودند. تاریخ (شهر غزنه) یکی از کنفرانسهای ایشان است که درین پوهنخی ایراد گردیده است.

نام این شهر برای اولین بار در آثار مورخ و جغرافیه نویس کلاسیک یونانی بطلموس ذکر شده است. بطلموس در قرن ۲ میلادی مینویسد: بطرف شمال کابل در منطقه پاروپامیزا *paropamisadaia* یعنی مناطق کوهستانی شمال مرکزی افغانستان

که آبهای آن در هریرود سرازیر میشود بفاصله (۱۱۰۰) ستاد، شهری است بنام کنز که (Ga(n)zaka) غزنی البته به جنوب غرب کابل واقع شده نه شمال آن، ولی فاصله ۱۱۰۰ ستادیونانی یا فرلانگت به (۹۰) میل فاصله ای که بین غزنی و کابل واقع است بدرستی مطابقت میکند.

نام شهر تاجاییکه از نوشته بطليموس برمی آید اصلاً گنزک (Ganzak) بوده که میتوانیم بقول شرق شناس فرانسوی بنوینست (Benveniste) آنرا با گنزه یا گنجه دری که بمعنی خزانه است تطبیق دهیم. این کلمه در نامهای دیار آریایی در نام شهر دیگری هم راه یافته است و آن عبارت است از گنجه در آذربایجان که نام جدیدش روی آن (ایزویت پول) است. واضح است که غزنی در روزهای قبل از اسلام مرکز اداری و شاید نظامی زابلستان بوده و راهی را که از باختر، بامیان و کابل به اراکو زی یا یعنی اراضی اطراف بست و قندهار میرفته حفظ می نموده. موج های مختلف مهاجمین از آسیای مرکزی چون ساکاها، کوشانها، یفتلی ها و هون های سفید باید از این جا گذشته و آنرا اشغال نموده باشند. این اتحادیه ها از نژادهای مختلف بودند و با احتمال قوی اثر نژادی عجیبی بر سطوح مرتفع شرقی افغانستان گذاشتند. باین ترتیب ما تا نزدیکی اسلامی قرن ده و یازده میلادی خلجی ها را در این منطقه ذکر میکنند. خلجی ها زندگی بیابان گردی و مالداری داشتند که محمود غزنوی در لشکر خویش از آنها استفاده می نمود. بعید نیست که ترکه های اغزن نیز به جنوب آمو گذشته و به ولایت زابلستان داخل شده باشند.

در اوایل قرن هفت میلادی زایرچینی هیون تسانگ (Hiuen Tsang) از غزنی عبور نموده وی این شهر را هوسی نه (Ho-si-na) گفته و یکی از دو شهر مهم Tsau و کیوچا (Kiu-Cha) یعنی زابلستان خوانده است. زابلستان در آنوقت پادشاهی آباد و مستقلی بوده هوسی نه، املاي آن وقت این کلمه غزنیک (Ghaznik) را میرساند باین ترتیب در مدت پنج قرن از وقت بطليموس حروف (نز) به (زن) تبدیل شد؛ و نمونه های دیگر این ابدال

در پارسی میانه و زبان سغدی و پارتی بسیار دیده شده است. اشکال اسلامی کلمه غزنی (که امروز مستعمل است) و «غزنین» با احتمال قوی از اشکال قدیم آریایی غزنیك و غزنین آمده است. در ماخذ و آخر قرن ده، ما شکل قدیم آریایی این کلمه را بصورت «غزنین» می یابیم. بطور مثال مقدسی در احسن التقاسیم و صاحب حدود العالم این کلمه را غزنین می نویسد و جغرافیا نویس قرن سیزده، یا قوت در معجم البلدان میگوید: غزنین صورت صحیح و علمی آن است. سعی بعضی از دانشمندان که این کلمه را تشبیه یعنی دو غزنی (غزنین) بخوانند، مبالغه علمی است و موردی ندارد.

هنگام نفوذ دین اسلام در افغانستان، غزنین بدون شبهه در ساحه مدنیت و دین بودایی بوده و این مطلب از آمدن هیون تسانگت باین شهر بخوبی روشن میشود. باثر حفریات پروفیسر توچی و هیأت باستان شناسی ایتالیه در افغانستان، در حصه های جنوب شهر قدیم اسلامی غزنه، روی تپه معروف به تپه سردار ستوپه بودایی و مجسمه های زیاد گلی و سفالی کشف شد.

در تاریخ نفوذ اسلام به افغانستان، در سه قرن اول هجری خلاها و ابهامات زیادی موجود است. برای موءرخین اسلامی، این منطقه از مناطق دور دست اطراف بود که راجع به آن به مشکل میتوانستند اطلاع دقیق حاصل کنند. دانشمندان هندی از تاریخ نویسی که در قرن وسطی در مسیحیت و اسلام معمول بود، بهره کافی نداشتند و از همین جهت است که راجع باین منطقه از این مأخذ اطلاع کافی بدست مانمی آید. بنا بران معلوماتی که از موءرخین قدیم عرب چون بلاذری، طبری و مسعودی موجود است باید پهلوی هم گذاشته شود و با بعضی اخباریکه راجع به اجداد غزنویان از مأخذ بعدی مانند کتاب الهند بیرونی، زین الاخبار گردیزی، طبقات ناصری جوزجانی و مجمع الانساب فی التواریح شبانکاری موجود است، یک جا مورد استفاده قرار گیرد.

اولین لشکر عرب، در او آخر قرن هفت میلادی هنگام خلافت عبدالملک مروان

به جنوب افغانستان رسید. نایب الحکومه های سیستان و خراسان در آنوقت لشکری به آنطرف فرستاد و این لشکر تازمین داور اراضی جنوب حکومت غزنوی (ارا کوزیای کلا سیک) رسید.

بقول بلاذری این جا مرز بانی داشت که بر «بست» و «زمیند اور» فرمانروایی داشت. در این وقت نام فرمانروای محلی زنبیل را نیز ذکر کرده اند (زنبیل ظاهراً لقب معلوم میشود نه نام). مرکز تابستانی زنبیل زابلستان در شمال زمیند اور بود (جغرافیه نویسان متأخر عرب میگویند: غزنه در سردسیر واقع شده هر چند گرمسیر در یک منزلی آن واقع است). بسال ۶۸۴ زنبیل لشکر مهاجم عرب را تحت فرماندهی یزید بن زیار در جزه شکست داد. جزه بدون شبهه غزنه است در این وقت مردم زابلستان کثیراً آریایی بودند اما مخلوطی از نژادهای دیگر چون ترک و مردمان دیگر آسیای مرکزی که در آن جا سکونت داشتند. غزنی درد استان رزمی آریایی ارزشی خاص دارد. زابلی ها در شهنامه به جنگجویی معروف بودند و رستم را کثیراً گرد زابل میگویند.

زابلستان تحت فرمان پادشاهان زابلی خویش مستقل ماند هر چند گاهی این پادشاهان هدایایی بدر بار خلافت میفرستادند. حملات شدید تاریخ اخیر قرن ۹ صورت نگرفت تا آنکه در این وقت دو برادر صفاری یعقوب و عمر پسران لیث بر سر اقتدار آمدند و مقابل خراسان و فارس در غرب و زابلستان در شمال سیاست تجاوز کارانه را در پیش گرفتند. بست را فتح نمودند و به غزنی و کابل رسیدند و زابلیهای آنوقت را شکست دادند و فردغان نامی را در آنجا نایب الحکومه مقرر نمود، وی بر سرحدات هند و مخصوصاً سکاوند حملاتی کرد. سکاوند (که بین غزنی و کابل واقع است) مرکز زوار هندو بوده و فردغان از غنایم آن جابت های مکمل به جواهر را، به خلیفه بغداد میفرستاد.

وقتی امیر سامانی اسماعیل بن احمد عمر و لیث را شکست داده و اسیر نمود تمام

این اراضی بدست سامانیان افتاد ولی چون مرکز آن هادورو در شهر بخارا بود تسلط ایشان بر غزنی جز نام چیزی دیگری نبود. در شرح حال سبکتگین در سیاست نامه نظام الملک میخوانیم که وی را یک وقتی برای جمع مالیات نزد خلیجها و اغزهای مقیم زابلستان فرستادند اما حصه های جنوب و مشرق افغانستان در آن وقت بطور کلی آزاد بودند و سامانیان در آن دخلی نداشتند. در غزنه و زابلستان هنگام ظهور الپتگین در ۹۶۲ - امیری فرمان میداد که نام او را بر ضبطهای مختلف ابوعلی یا ابوبکر انوک یا لویک نوشته اند. او را برادر زن هندو شاه کابل شاهی می دانند احتمال دارد که وی از اولاد زنبیل بوده و بدست یعقوب بن لیث افتاده باشد. لویک با وجود آنکه کنیه اسلامی دارد در دست معلوم نیست که مسلمان باشد. اگر (انوک) را ضبط صحیح دیگر این نام بدانیم میتوانیم آنرا با کلمه ترکی انوک (بمعنی بچه شیر) نزدیک بسازیم. این کلمه را کاشغری در فرهنگ ترکی - عربی دیوان لغت الترك آورده است از طرف دیگر ضبط دیگر آن (لویک) در کتیبه یونانی بغلان مورخ قرن ۲ میلادی آمده و استاد عبدالحی حبیبی میگوید کلمه مذکور در سه قرن اول اسلامی هشت مرتبه در افغانستان شرقی دیده شده و عقیده دارد «لویک» پشتو و بمعنی بزرگ و پیشوا است. پس با احتمال قوی میتوانیم بگوییم که (لویک) ضبط اصلی اسلامی این کلمه است.

به هر صورت بسال (۹۶۲) میلادی الپتگین با لشکری به غزنی آمد و لویک را از آنجا بیرون کرد. حملات طرفداران الپتگین تا مدتی ادامه داشت و لویک از غزنی کمک میخواست اما نتوانست آن شهر را بدست آورد. بسال (۹۷۷) سبکتگین، یکی از محمیان الپتگین، در غزنی بر سر اقتدار آمد و وی ظاهراً نماینده امرای سامانی بود اما در واقع خانواده سلطنتی غزنی را اساس میگذاشت، این خانواده تا ۲۰۰ سال دوام نمود. در این وقت غزنی مجلل ترین دوره های تاریخی خویش را می پیمود و پایتخت امپراطوری بزرگی شد، دامنه این امپراطوری بسال مرگ سلطان محمود غزنوی در (۱۰۳۰) از وادی رود گنگ در شمال هند تا سرحدات غربی ایران و از مکران

در سواحل خلیج فارس تا خوارزم در آسیای مرکزی میرسید.

جغرافیه نویسان قرن دهم میلادی به تجارت و عواید آن محل زیادی گذاشته اند. اصطخری، ابن حوقل و مقدسی باصرار میگویند: منطقه اصلی غزنی حاصلخیز نبود و با آنکه در آن جا رودخانه‌ای وجود داشت مردمان آن جا باغ نداشتند، معذالک اطراف آن خیلی آباد بود و آذوقه و مهمات زیادی از آن بدست می آمد از اینجهت مردم غزنی آسوده زندگی می نمودند و خوراکی که باب به قیمت های ارزان میسر میشد ثعلبی از پیدوار مخصوص آن ریوایش و سیب امیری را ذکر میکند و در تاریخ بعدتری فخرمدبر مبارکشاه از امر ورود آن صحبت می نماید چون شهر ۷۰۰۰فت از سطح بحر بلند است هوای سرد و زمستانهای پر برف دارد ولی هوای آن سالم است و بقول ابن بطوطه در سه قرن بعد مردم زمستان را به جاهای گرم قندها میگذرانند. مردم غزنی صحتمند بودند و شهر حشرات مضره چون پشه و گزدم نداشت علاوه بر همه اینها غزنی در آن وقت ها مرکز تجارت بود تمام مآخذ دلاله میکند بر اینکه غزنی انبار کالا (فرضه) تجارت بین ایران، آسیای مرکزی و هند شمرده میشد و موقف سوق الجیشی مهمی در سرحد بین هند و ممالک اسلامی داشت به قول ابن حوقل تجارت غزنی از تسخیر آن شهر بواسطه الپتگین و تفکیک خانواده لاویک و هند متأثر نشد. سبکتگین و جانشینان او مرکز حملات شان را بر هند قرار داده بودند. متدرجا خانواده هند و شاهی را چپوت شمال هند را سقوط دادند. از اثر این فتح تجارت بیشتر ترقی یافت و مال التجاره و غنایم زیادی جانب هند سر ازیر شد. معذالک در اوایل دولت غزنوی شهر غزنی حصار سرحدی بود که در گوشه ای از کشور پهناور هند افتاده بود. در سلطنت مسعود بن محمود (۱۰۳۰-۴۱) سالار غازی هادر غزنی موجود بود و نظامی عروسی سمرقندی در فصل اول چهار مقاله داستان حمله هند و هارا بر (لغمان) در زمان سلطنت محمود نقل میکند.

مقدسی اوضاع طبیعی و ساختمانی شهر غزنی را در حوالی ۹۸۰ میلادی یعنی زمان نیابت

حکومت سبکتگین بخوبی شرح میدهد این شهر مانند شهرهای دیگر اسلامی سه حصه داشت باین ترتیب: قلعه (کهندز) که محل اقامت فرمانده بود و در مرکز شهر ساخته شده بود، این جا را میتوانیم با بالا حصار فعلی تطبیق دهیم. دورادور قلعه شهر اصلی (مدینه، شهرستان) ساخته شده بود و کانهای زیادی داشت. شهرستان را دیواری احاطه کرده بود که در آن چهار در بزرگ ساخته بودند. دو در آن بنام در با میدان گردیز یا دمیشد و نام دو در دیگر در روی آخدر و شن نیست. بیرون احاطه شهر را ربض یا بیرون میگفتند و بقیه دکانهها و منازل مردم در آنجا آباد بود. به قول بیهقی حصار و مدینه را یعقوب بن لیث صفاری دوباره ساخت. عمارات شهر از چوب ساخته شده و در آن آجر رنگی بکار رفته بود. مقدسی میگوید: آجر کاری شهر غزنی با (موزایک) مصر شباهت دارد. بیرون شهر غزنی در قسمت های زابلستان الپتگین و جانشینان او اراضی زیادی را به افسران نظامی خویش بحدیث فیف داده بودند به کمک حفاریات باستان شناسان ایتالوی میتوانیم علایم خیابان بندی های شهر را بدقت تعیین کنیم. منازل شخصیت های بزرگ و اشراف غزنوی در دامنه های جنوبی تپه های موجوده بطرف مشرق شهر فعلی برجاده روضه سلطان قرار داشت این ناحیه ارستو کراتیک مشتمل است بر مقبره سبتگین و دو منار آجری مزین با تزئینات تعمیراتی که در نیمه اول قرن ۱۲ میلادی بواسطه مسعود ثالث بن ابراهیم و بهرام شاه بن مسعود ساخته شده. این دو منار طوریکه بعضی از مسافرین اروپایی به غزنی گمان میکردند. واضحاً منار مسجد است نه منار ظفر. در آن حوالی بقایای قصر سلطنتی نیز دیده میشود طرح این قصر را میتوانیم از بقایای تهداب های آن تخمین کنیم. نقشه عمومی آن با قصر لشکری بازار در نزدیکی بست بسیار نزدیک است کاخ اصلی تالار بار یابی بزرگی دارد و در آن شاه نشینی ساخته شده بود که سلطان میتواند خلوت کند در گوشه مقابل تالار ایوانی وجود داشت روی دیوارهای آن شبیه محافظین سلطان را نقاشی نموده بودند. این نقاشی ها

بانقاشی های لشکری بازار بسیار شبیه است. مسجد قصر، صحن بزرگی دارد که با سنگ مرمر فرش شده بود بسیاری از این عمارات به شمول قبر محمود طلاکاری های زیاد داشته و بارنگهای سرخ، آبی، زرد، سبز، رنگ آمیزی شده. آثار بعضی از این رنگ آمیزی ها تا امروز موجود است. از نوشته های عتبی و بیهقی معلوم میشود که سلاطین بزرگ غزنوی به زندگی مجلل بسیار علاقه داشتند و عمارات و باغات زیادی تعمیر نموده اند. محمود در حومه افغان شال کاخی داشت. این قسمت بسال ۱۰۳۱ میلادی با ثربارانهای زیاد تا بستانی و آبخیزی رودخانه غزنی که از بین شهر میگذشت خراب شد. علاوه بران باغ صد هزاره، قصر فیروزی و باغی که بالاخره در آن دفن شد از ساختمانهای دیگر عصر محمودی است. پسرش مسعود به حدی به تعمیرات علاقه داشت که نقشه غالب آنها را خودش طرح میکرد. بسال ۱۰۳۵ قصد کرد قصر جدید بزرگی بسازد این قصر در مدت سه سال به کمک بیگار تکمیل شد. بیهقی جشن هایی را که برای اكمال آن برپا گردیده است ذکر میکند. مواد اصلی که در تعمیر این عمارات بکار رفته خشت خام است. بنا بران جای تعجب نیست که اکنون جز تهداب از آن چیزی نمانده باشد ولی برای قسمت های بیرونی و غایه های تزئینی مواد دوام دارتری را چون آجر و مرمر بکار میبردند. علاوه بر آن از غنایم هند نیز پارچه های گرانبهای تعمیراتی طلا و نقره بکار میرفت. گاهی بت های هندی را در قسمت های مختلف کاخهای سلطنتی بمنظور یادگار جنگ نصب میکردند. به کمک همین غنایم هند بود که محمود به طرح بزرگ عمرانی شهر غزنه دست زد. پس از فتح کانونج و ما تورا در ۱۰۱۸ به تعمیر مسجد بزرگی که بنام عروس الفلاک معروف است اقدام کرد. پرده ها و قالین های را که برای محل مخصوص سلطان بود از نیشاپور آوردند.

از ملحقات این مسجد مدرسه ای بود که کتابخانه بزرگی داشت کتب این کتابخانه را از خراسان و گوشه های غرب امپرا طوری آورده بودند

و همه این عمادات با حمله علاء الدین غوری در (۱۱۵۰) و آتش زدن شهر غزنی از میان رفت. از عمرانات مهم دیگر محمود، فیلخانه های اوست - فیل همچنانیکه میدانیم در اردوی غزنی مقام مهمی داشت درین فیلخانه ها یا مراط هزار فیل میتوانست جا داده شود. برای محافظین فیل ها نیز در نزدیکی فیلخانه، خانه نشیمن ساخته شده بود. سلاطین غزنوی به زراعت و آبیاری غزنی نیز علاقه داشتند. یکی از بندهای دوره محمود که بنام «بندسلطان» معروف است در قسمت های شمال شهر ساخته شده بود و تا امروز باقی است.

در تعمیر این عمارات غالباً از کارگران محلی استفاده مینمودند ولی در کارهای تزئینی غالباً از خراسان و در دوره های اخیر از هند کارگر آورده میشد. داستان فرار ابن سینا از خوارزم هنگامیکه آن مملکت جزو امپراطوری غزنوی شد در چهارمقاله ذکر گردیده. این داستان نشان میدهد که چگونگی سلطنت، هنر مندان و متخصصین فن را، که در رشته های مختلف تخصص داشتند بدر بار جلب می نمود.

پس از جنگ دندانقان در ۱۰۴۰ خراسان از دست غزنویان بیرون رفت و در بیست سال دیگر قسمت های غربی افغانستان و اراضی علیای آمو بدست سلجوقیان افتاد.

در مدت ۱۳۰ سال دیگر امپراطوری غزنوی عبارت بود از افغانستان شرقی و جنوبی بلوچستان و هند شمالی که غزنی و لاهور مرکز آن شمرده میشد. با وجود آنکه امپراطوری غزنوی در اینوقت از نظر قلمرو کوچک شده بود شهر غزنی هنوز وضع مرفه داشت و مرکز هنر و شهر کاخهای مجلل و عمارات عالی شمرده میشد.

حفریات اخیر نشان میدهد که کار تعمیر حتی در دوره سلطنت طولانی بهرام شاه ادامه داشت اگرچه غزنی در نیمه اول قرن دوازده میلادی دو مرتبه بدست لشکر سنجر بن ملک شاه افتاد (یکی در ۱۱۱۷ و دیگری در ۱۱۳۵) تا راج غزنی در (۱۱۵۰) بدست علاء الدین که با انتقام قتل دو برادرش صورت گرفت بسیار تباہ کن بود.

علاؤالدین فرمان داد که قبور سلاطین غزنی را غیر از قبرهای سلطان محمود مسعود و ابراهیم نبش کنند. غزنی، معذالک توانست دو باره آباد شود غزنوی‌های متأخر با ثرفشار غوری‌ها از غزنی بیرون رفتند و شهر لاهور را پایتخت قرار دادند پس از مرگ سنجر فتوری در دولت سلجوق رخ داد، درین مدت کوتاه ترکان اغز بر خراسان دست یافتند و غزنه مرکز شهاب‌الدین محمد یا سلطان معزالدین غوری شد و اخیراً لذکر آنرا پایگاه عملیات نظامی خویش در هند قرار داد چون معزالدین در (۱۲۰۳) درگذشت غوری‌ها نفوذ مستقیم خویش را بر غزنی از دست دادند و شهر تا مدتی بدست یکی از غلامان ایشان تاج‌الدین یلدرز افتاد. غوری‌ها را خانوادہ‌ای از مردمان آسیای مرکزی موسوم به خوارزم شاهیان از میان برداشت و بسال (۱۲۰۵) غزنی مرکز حکومت جلال‌الدین بن علاء‌الدین محمد خوارزمشاه شد ولی مدت حکومت وی بسیار کوتاه بود در ۱۲۲۱ لشکر چنگیز تحت فرمان پسر وی اکوادی جلال‌الدین را بجانب هند عقب‌نشاند و غزنی را تاراج نمود و اندکی بعد چنگیز خان خودش هنگام عزیمت بجانب هند از غزنی گذشت.

این آخرین دوره عظمت قرون وسطی غزنی بود سلاطین غوری یلدرز و جلال‌الدین همه در غزنی ضرابخانه داشتند و در آن جاسکه زدند اما از آن تاریخ ببعد ضرب سکه در غزنی قطع گردید. شهر در زمان ابن بطوطه ۱۳۳۰ ویران بود. در دوره ایلخانیها غزنی بتصرف معزالدین حسین از سلاطین کرت هرات درآمد و در ۱۴۰۱ تیمور آنرا به نوه اش پیرمحمد بن جهانگیر داد و وی آنرا مرکز حملات خویش بر هند ساخت در سال ۱۵۰۴ وقتی بابر از ترکستان به هند حمله می‌برد به غزنی آمد و حاکم محلی آن، که از بقایای ایلخانیها بود و مقیم بن ذوالنون، ارغون نام داشت به قندهار گریخت. بابر در ترک خویش شرح دلچسپی ازین شهر دارد. غزنی در اینوقت شهر کوچکی بود، اراضی زراعتی کم داشت و کشت آن نیز بزحمت صورت میگرفت ولی میوه خوب بشمول خربوزه، انگور و سیب از آنجا

بدست می آمد سیب را بارودنگ، محصول محلی، به هند صادر میکردند سه یا چهار بندی که بدست محمود غزنوی ساخته شده بود، هنوز بجا مانده بود. بعضی از قرای این ناحیه با قنات آبیاری میشد بابر متعجب بود از اینکه چگونه جایی باین کوچکی و نا چیزی میتواند پایتخت امپراطوری باشد که حدود آن از خراسان تا هند میرسد.

در دوره مغولها و سلاطین درانی و بارکزایی غزنی سهم مهمی در تاریخ نداشت در (۱۶۴۹) لشکر صفوی به افغانستان شرقی رسید اما امپراطور مغول «اورنگ زیب» با وجود آنکه قندهار را در مقابل صفوی ها از دست داد توانست غزنی را حفظ کند. نادرشاه افشار در ۱۷۳۸ وقتی بر هند حمله میکرد قبل از آنکه کابل را متصرف شود غزنی را تسخیر کرد و دیری نگذشت که آن شهر بدست نادرشاه درانی افتاد و وی آنجا را با کابل بحیث پایگاه حملات خویش بر هند استعمال مینمود. در جنگ اول افغان و انگلیس ۴۲-۱۸۳۹ قوای دفاعی شهر غزنی مورد حمله لشکر انگلیس قرار گرفت کپنه (Sir Jon Keane) این لشکر را هدایت میکرد. لشکر مذکور در ۱۸۴۲ شکست خورد و شهر دو باره بدست قوای بارکزایی افتاد. در همین موقع بود که گورنر جنرال آنوقت هند لاردا اینبورد بفرمانده قوای انگلیس نات Nott امر داد دری را به نام درسومنا منسوب بسازد و به هند بیاورد. در ۱۸۶۸ وقتی اعظم خان و عبدالرحمن خان قوای شیرعلی را شکست داد جنگهایی در غزنی بوقوع پیوست. در صد سال اخیر غزنی در وقایع مهم کمتر دخیل بوده.

بلکه تحقق بخشیدن این چنین يك حیات را در ردیف ضروریات و احتیاجات مبرم قرار داده اند؛ رسیدن باین هدف را یگانه درمان اینهمه بیدرمانیها و مرگ و میرهای غیرطبیعی و زخمی های روابط اجتماعی طاقت فرسا و جان گز امیدانند.

عصر نوین يك نوع آگاهی جدیدی را در بین انسانها بوجود آورده است: این آگاهی عبارت از وحدت تمام جوامع بشری روی منظور معین و مشخصی بوده و این منظور مشخص بنوبه خود عبارت از برآوردن احتیاجات انسانها از طریق همکاری عملی و کوپراتیفی میباشد. این یکپارچگی و همکاری چه از راه مستقیم و چه از طریق غیر مستقیم در اثر انکشاف، رشد و تطبیق ساینس امکان پذیر گردیده است. این چستان در اثر انکشاف سیستم مخابرات و داد و ستد های اقتصادی، انقلاب صنعتی میتواند عقده کشایی شود.

این موضوع، البته، در تاریخ اجتماع و جوامع بشری چهره نوندار اما آگاهی از این امر يك موضوع جدید میباشد. لیبرالهای سده نژده ارتقای بازرگانی آزاد و صلح آمیز را يك امر عجیبی نمیپنداشتند، زیرا در آن عصر هر کس برای بدست آوردن منافع خود با هوشمندی تمام در تگ و تاز میبود.

این اندیشه لیبرالهای قرن نژده را انکشاف جبری و واقعی سیستم سرمایه داری لیبرال، نادرست ثابت کرد و علت آن ناکامی این بود که از یکطرف نیروهای جدید بصورت بالقوه در حال رشد و نمو بود و از طرف دیگر تلاش برای مفاد هنگفت و محفوظ تر که با لاخره سرحد آن به انحصار، امپریالیسم، فاشیسم و جنگ کشید صورت میگرفت.

امروز وضع بکلی مختلف است. انسان به مشکل میتواند نظر اقتصادی لیبرالهای پارینه و تاریخ زده را بپذیرد. امروز ما فقط میتوانیم راجع به اقتصاد رهبری شده فکر کنیم.

اساسات طرز اندیشه های گذشته هنوز بر ما مسلط است و در راه حل مسایل

بسیار مهم و با ارزش ملی ما خارمغیلان می‌پاشد و تمام فعالیت‌های فکری، ذهنی و اقتصادی ما را برای تأمین منافع شخصی بکار می‌اندازد. لیکن جان‌مطلب‌در این نکته باز هم اینست که هر قدر موانع در راه آموختن ملی و اجتماعی شدید باشد بهمان اندازه از بین بردن آن شدید و پرهیبت خواهد بود. این گفته ما را هر ورق پاره تاریخ با کمال صراحت و لحن درشت تأیید میکند. بلی بهر اندازه که استعداد اقتصادی و مالی یک ملت قوی باشد، یعنی بهر اندازه که تشکیلات اجتماعی از روی آگاهی و شعوری ترتیب و تنظیم گردد، بهمان اندازه شرایطی بوجود می‌آید که بقای آن ملت را درازتر سازد. سقوط فرانسه در جنگ جهانی دوم از این گفته ما پشتیبانی میکند. در هر حوزه صنعتی جهان امروز یک شکل اقتصادی پلان شده‌ای وجود دارد که این اقتصاد پلان شده، کمیت و کیفیت تولید را تعیین کرده، جهت حرکت و مشاغل مردم را رهبری مینماید. اما اگر در بعضی ممالک این چنین پلانها صد درصد پیروزی نیست دلیل آفتابی برای آن همه نیمه پیروزیها اینست که ممالک مزبور استعداد های به زنجیر کشیده شده مردم را تماماً آزاد نکرده‌اند.

ضرورت آگاهی:

اکثر مردم از روی آگاهی این وقایع و رویدادهای اجتماعی را نفهمیده‌اند و خود وقایع از آگاهی آنها بسیار جلو افتاده است. اما با آنهم این آگاهی موضوع اکادمیک نیست بعلاوه اینکه همین آگاهی است که بصورت یک عامل بسیار با زور زنده بوقایع شکل و قیافت بخصوصی می‌بخشد. تمام سیاستمداران و متفکرانیکه از روابط اجتماعی پارنما پندگی و پشتیبانی میکنند، بخوبی میدانند که اگر یک مرتبه این آگاهی در بین مردم گسترش یافت دیگر هیچ سد سدی نخواهد توانست از تأسیس تشکیلات اجتماعی و سیاسی و دموکراتیک ملی جلوگیری کند.

آری، ترس از گسترش همین آگاهی بود که هتلرها و موسولینها بر آتش حس ملیت خواهی کاذب دامن میزدند تا باشد بدان وسیله از ملیت خواهی واقعی (بر اساس

همکاری با سایر ملل) و پخش شدن این مفکوره بشری و وسیع تر ممانعت نمایند .
 اما باز هم مرجعانیان را روشن و بر ملا است که تاریخ و جریان رویدادها با آنها
 چه معامله کرد. امروز جهان بشریت سرد و راه واقع شده است. یکی اینکه جهان را
 باز و سر نیزه تسخیر کنند و یا اینکه تشکیلاتی را سردست بگیرند که تمام ملل بر اساس
 همکاری با هم زیست نمایند و بصورت متجانس با هم کار کنند. خرد مردم راه دوم را
 در پیش خواهد گرفت بعلمت اینکه روش اول بشهادت تاریخ ثمری جز بدبختی بار
 نخواهد داد. احیاناً اگر جهانی با زور، تعدی و از طریق ظلم و استبداد تا سپس
 گردد باز هم عمر درازی نخواهد داشت .

برای چندین صد سال هوشمندان متفکر در باره جامعه ای که خیر و فلاح رکن رکن
 آن باشد، اندیشیده اند و با افاده آن اندیشه ها بر گهای سپید تاریخ، فلسفه، و ادبیات
 سیاسی، اجتماعی و فرهنگی رامزین نموده اند.

این یوتوپیا های ایشان از روی صدق و صفای خاطر و بصورت آرزو های شعوری
 و یا حدسیات غیر شعوری روابط اجتماعی همان عصر را که در آن میزیستند، منعکس
 میساخت. اما چیزی که عصر ما تقاضا دارد یوتوپیا نیست. طوریکه اهل خبیره میدانند
 تحولات اجتماعی را نمیتوان تنها با ورق پارچه های ادبی و گفته های
 رومانیک بوجود آورد.

فریر، سنت سیدون و اون، در این مورد مثالهای بارز و پیش خیل این گروه
 نامردانست. اما چیزی که در این مورد با مایاری کرده میتوانند همانا فهمیدن عملیه
 های فعال تحول جوامع میباشد و فهمیدن و درك کردن این عملیه های تحول
 بنوبه خود بما آن توانایی رامی بخشد که دست بدامان پرنسپ های حیاتی
 و عملی زده و از چه موضوعاتی دیگر که حاشیه و تعلیق متن دیروز است و در اثر تضاد
 های ذاتی، فنادا منگیر آن گردیده منصرف شویم طور مثال جمهوریت افلاطون

ویا یوتوپیا های لیبرال مشربان سدهء اخیر از مزیت همچنین تناقضات سرشار بهره مند بوده است .

ایده آل ها و امکانات :

پس از گفته های بالا برمی آید که نخستین وظیفهء ما این نیست که در تلاش تاسیس ایده آل ها بیهوشیم ، با وجود اینکه ایده آل در جامعه بشری رول زیبا و رزمنده ای دارد . طور مثال با وجود اینکه عدالت مجرد در ابمشکل میتواند تعریف کرد اما احساس بیعدالتی و تقاضا برای بکرسی نشاندن عدالت را میتواند همردیف آن رزمنده ترین نیرو های اجتماعی قرار داد که بصورت پیگیر با امتیازات و عدم مساوات مبارزهء خستگی ناپذیر میکند . در این صورت اگر ما کار و فعالیت خود را فقط در ساحت امکانات شروع کنیم به بسامر امهای نیک و دلپذیریکه در ذات ایده آل مستقر میباشد ، جامعهء عمل پوشانیده می توانیم . لیکن بارها و بتکرار عکس این مطلب را هم می شنویم که میگویند : اگر ما ایده آل چیزهایی را که دلپذیر و مفید باشد در وهلهء نخست در نظر بگیریم و سپس آستین همت را بالا زده برای تحقق بخشیدن آن مجاهدت نماییم ، میتوانیم بالاخره به هدف خود برسیم اما تاریخ نظریه اخیرالذکر را نادرست ثابت کرده است طور مثال ما دیدیم که تمام مساعی و زحمات مسیحیون روزگار نخست متوجه تاسیس « قلمرو پروردگار » بود تا باشد زیر آن پرچم ، تمام جهان بشریت با آسوده حالی تمام زیست کنند . اما این ایده آل را انکشاف جهان بازرگانی مغلوب کرد .

همچنین شخصیت های دوره اینلا یتنمنت سده هژده برای تحقق بخشیدن یک ایده آل دیگر داخل پیکار گردیدند. اینها برای آزادی سیاسی و اقتصادی مردم مجاهدت می نمودند و تبلیغات میکردند.

بدین اندیشه ها البته تا یک اندازه جامعه عمل پوشانیده شد لیکن در عرض راه این اندیشه های سده هژده بنا بر اصل قانون انکشاف تاریخی، لباس سرمایه داری انحصاری و فاشسم را پوشید.

با این همه آزمایش ها و نمونه های تاریخی در جهان کنونی یک نوع تمایلاتی وجود دارد که هی با ماسرگوشی میکند و با صراحت میگوید که ما بایست کار خود را از حقوق و وجایب فردی شروع کنیم و سپس زیر سایه این پرچم در تلاش تاسیس یکنوع تشکیلاتی بيفتیم که ایده آل مطمح نظر را عملی نموده باشیم. این طرز عمل و اندیشه، البته، در دوران انقلاب صنعتی سده هفده انگلستان و انقلاب کبیر قرن هژده فرانسه خیلی درست بود، زیرا در آن فرصت ها تقاضا برای احقاق حقوق فرد ضرت هر اسناکی حوا لت پیکر فیودا لیته می نمود، لیکن این طرز عمل و اندیشه در جهان کنونی همان نیروی دیروز خود را از دست داده است و مسأله بسیار مهم برای جهان معاصر اینست که در وهله نخست یکنوع تشکیلات اجتماعی و اقتصادی داشته باشیم که حداقل بتواند غذا و لباس برای مردم تهیه کرده و آنها را از تهدید مرگ و غلامی نجات دهد.

این گفته مانه بدان مفهوم است که دست از مجادله برای احقاق حقوق بشری کشیده شود. قانون اساسی بسام مالک جهان نه تنها حقوق مساوات لیبرال مردم را در برابر قانون ضمانت کرده است بلکه حقوق کار، تعلیم و تربیه، پرستاری و تیمار مریضها، و مراقبت و مواظبت صحی و مادی سال خوردگان را نیز در برابر قانون ضمانت کرده است. لیکن باین حقوق، البته، در آن جوامع جامعه عمل پوشانیده می شود که سیستم نیروی تولیدی تحت کنترول و نظارت

اجتماع باشد .

آری بآن چار عنصر آزادی روز ولت فقید (آزادی گفتار ، آزادی مذهب آزادی از ترس و آزادی از احتیاج) از آنجهت جامعه عمل پوشانیده نشد که اساسات اقتصادی و سیاسی تا سبس شده در آنسامان ، آزادی های مزبور را ضمانت نکرد .

بهترین محیط بشری :

هدف عمومی جامعه بشری عبارت از بوجود آوردن بهترین محیط بیالوجیکی و اجتماعی برای زن ، مرد و اطفال میباشد .
یک محیط خوب بیالوجیکی برای انسانها بمعنی غذای زیاد ، آزادی از گرمای سوزنده و سرمای شدید ، محیط مساعد برای کار و فعالیت ، معافیت از حمله امراض قابل دفاع و معالجه طبی از امراض غیر قابل دفاع میباشد تمام اینها حق طبیعی مشترک انسانها است . اما یگانه چیزیکه انسانها را از این حقوق محروم نموده است اینست که ماشین تولید و مبادله در دست عده محدودی بوده و وسایل تولید و مبادله در منجلا ب عجیب و غریبی دست و پا میزند . تحت این چنین شرایط مردم هنوز برای تحصیل غذای شباروزی مجبورند صحنه های خونین را بر پا کنند عده کثیری با نیست با گر سنگی پنجه نرم نماید ؛ اطفال معیوب و مصاب با هزاران نوع مرض باید تحویل جامعه داده شوند ؛ شرایط نامساعد کار ، کار را باید در نظر مردم منحوس جلوه دهد و سالخوردهگان هرثانیه را از ترس اینکه فردا از گر سنگی جان خواهند داد ، سپری نمایند .

این درد و آلام نه تنها قابل علاج میباشد بلکه حیات اجتماعی را تحمل ناپذیر می سازد . و این خود با تمام سادگی و وضاحت میرساند که هر مملکتی که چنین شرایط را تحمل میکند از استفاده و استفاده نیروی های بشری یک قلم محروم میماند . هر مالک زمینی که با حیوانات خویش چنین معامله را روا میدارد فقط به ضرر خود کار میکند . اما در جوامعیکه وسایل تولید و مبادله در دست خود مردم باشد

کار با تمام رعنائی و زیبایی نظرها را بسوی خود جلب میکند و حتی کاریک مسئولیت
 اجتماعی میگردد، تحت این چنین شرایط حق کار کردن و حق زندگی مسعود
 یکی از وجایب اجتماعی بحساب می آید: ایجاد بهترین محیط بیالوجیکی فقط
 نیم این سرگذشت محسوب میشود. در حقیقت محیط اجتماعی بارها از محیط فزیک
 مهم تر و با ارزش تر است. تا زمانی که یک انسان بدرد گر سنگی گرفتار نباشد و بر تن
 جراحت نداشته از دست سرمای کشنده و گرمای سوزنده ناراحت نگردد
 (حتی در آن موارد هم) موقف اجتماعی و تأثیرات روابط اجتماعی بر طرز اندیشه
 و عمل او از هر چیز بیشتر و زیادتر میباشد. موقف اجتماعی یک انسان در جامعه
 و ارزش کاروی در جامعه نسبت بوضع فزیک بر انسان تأثیر پرزورتری دارد.
 حس نفرت و یا حس حقارت و یا امید نداشتن بیک جامعه برای یک انسان و اطفال
 وی از هرگونه مرض جسمی مهلک تر و کشنده تر ارزیابی شده است. محیط
 خوب اجتماعی البته باید باین چنین آفات مصاب نباشد. تحت اینچنین محیط
 اجتماعی که مصاب به امراض فوق الذکر نباشد، مردم میتواند از روی آگاهی
 بالنسبه کامل برای بهبود همدیگر کار کنند، زیرا در فایده رسانیدن بدیگری خودش
 رایاری و کمک میکند. تحت این فضای اجتماعی، روابط افراد از مزیت آزادی
 و همکاری برخوردار میگردد هر کس احساس میکند که او در یک موعسه همگانی
 بحیث یک پرزوه پر ارزش فعالیت دارد و نیز احساس مینماید که همان ماشین
 غول پیکر جامعه خودش بدون او نمیتواند از عهده مسئولیت بد رستی بدر آید.
 این چنین احساس، فرد را مبتکر، مستغنی، خوشحال و صحتمند میسازد آزادی
 فکری و ذهنی فرد تنها تحت این چنین شرایط میتواند تأمین گردد. فسانه های
 دیرینه و پار که عکس این موضوع را مورد دسترس مردم میگذارد، از بوته
 گداز تاریخ نتوانسته است جان سلامت برد.

مخمس ملك الشعراء استاد بيتاب بر غزل سليم

بهنگامیکه حرف از فرقت جانانه میگویم
برای هر که می آید درین کاشانه میگویم
اگر از خود میسر نیست با بیگانه میگویم
ز تنهایی چومینا راز با پیمانان میگویم

گاهی با شمع محفل گاه با پروانه میگویم

شبم تار است صد افسوس مهتابم نمی آید
دلش راحم بر احوال بیتابم نمی آید
بو صف بیقراری همچو سیمابم نمی آید
ز تنهایی شب هجران او خوابم نمی آید

نشسته بر سر بالین خود افسانه میگویم

حریفان شخص عالی همتی در عشق میباید
وجود پاک و صافی طینتی در عشق می باید
نه راحت بلکه مردم زحمتی در عشق میباید
بقدر خود ز هر کس طاقتی در عشق میباید

مرا کاری به بلبل نیست با پروانه میگویم

بلاغت گفتگو کردن بقدر فهم انسان است
 با لفاظ روان آوردن مضمون شایان است
 نگیری خورده بر حرفم که این وصفش نمایان است
 ادیب این دبستانم سروکارم بطفلان است

بزرگی را چه نقصان گر سخن طفلانه میگویم

کنون ناز کخیالی آه ای همدم نمی بینم
 ز بسیارش چه میپرسی که اندک هم نمی بینم
 شمار مردم دنیا اگر چه کم نمی بینم
 حریف نکته سنجی در همه عالم نمی بینم

سخن از بیکسی با خویش چون دیوانه میگویم

دلا حرف تو گر منثور و گر منظوم میگردد
 چوننا سنجیده باشد جمله نامفهوم میگردد
 کلام از حسن معنی یکقلم محروم میگردد
 پس از ادراک مقصد مدعا معلوم میگردد

سخن را دیگران در راه و من در خانه میگویم

شدم غواص بحر علم با پیما نه ژرفی
 نبستم لیک چون بیتاب از دانستگی طرفی
 بان رنگی که گیرد آب با خود رنگ هر ظرفی
 سلیم از اعتقاد خویش هر کس میزند حرفی

تودل را کعبه میخوانی و من بتخانه میگویم

آتش دل

نمیدانم چه سان کنده است سیل عشق بنیادم ؟
که خود گردد خراب هر کس قند در فکر آبادم !
دلم در سینه چون مرغ قفس رنجور و تن سالم
خرابم گرچه آبادم ، اسیرم گرچه آزادم
نخواهی یافت صیدی ساده تر از من درین وادی
که اندردام میبالم بخود از ذوق صیادم
نرفتم گربسوی مدرسه واعظ خدا حافظ
بکوی میکده پیرمغان فرموده ارشادم
اگر در دیده اهل ریا خوارم ، عجب نبود
که نی چون زاهدك سالوس و نی چون شیخ شیادم
چو آب دیده گرافتم بخاک تیره ، جا دارد
که همچون شمع روشن ، آتش دل داده بر بادم
کجا و میتوانم کرد طومار شکایت را ؟
که از گوش گران فریاد رس دارد بفریادم !

زبس از گردش گردون دون، دون پروری دیدم
 بحمد الله والمنة ، به این شادم که ناشادم
 مرا از دوری منزل چه ترسانی برو ناصح
 بسرخواهم دوید ، ار در رهش از پای افتادم
 سراسنیزه دارم با فلك گر چه زمینگیرم
 اگر ساقی بیک پیمانہ می فرماید امدادم
 که میگوید؟ که نبود داد در دوران ما طالب !
 بتان تند خود دادند ، داد از جور و بیدادم

جوابش مدهید

هر دیده که عاشق است خوابش مدهید
 هر دل که در آتش است آبش مدهید
 دل از بر من رمیده از بهر خدا
 گر آید و در زند جوابش مدهید .
 (عمق بخارا بی)

ای شاعر!

ای شاعر، ای انیس نکویان آسمان!
ای شاهد کشاکش اهریمن و خدا!
ای رازدار بزم روانهای فیض بخش!
ای آشنای محفل ارواح فتنه‌زا!

ای شاعر، ای که درد شبها فرشتگان!
افشانده اند دست به آهنگ ساز تو!
با اختران روشن خاموش، عمرها،
بشنیده ایم قصه راز و نیاز تو!

ای شاعر، ای که با «مه دو هفته» عمرها،
رندانه دل سپرده و دل برگرفته ای،
عمری تمام از سر شب تا سپیده دم،
بازهره قصه گفته و چشمی نخفته ای!

آخر شنیده ام که ترانیز همچو من ،
 شهر است ، کوچه ایست ، در آن کوچه خان ایست
 آنجا طنین خواهش سوزنده گداست ،
 و آنجا گرسنگی و نوای گرسنه ایست

آخر شنیده ام که ترانیز مردمیست ،
 کز رنج سالیانه شان بهره برده ای
 برزیگری به دهکده از پا افتاده است
 تا تو زنان خانه خود سیرخورده ای

گر راست است این همه از بزم نوریان
 زین پس به پاس زندگی خویش پا بگیر !
 باشعرا بدار دل انگیز خویشتن ،
 دست یتیم و بیوه زن بینوا بگیر !

«اسدالله حبیب»

هنر به حیث سوء تعبیر

واقعیّت

ترجمه رحیم الهام

افلاطون (۴۲۷-۳۴۷ ق. م.) دردیا لوگهای خود در باب هنر نظریه های گوناگون دارد که بعضی به سود و بخشی به زیان هنر است. چنانچه در «فیدروس» از چنان هنری تمجید میکند که محصول هنرمند مدرك بر موضوع بوده و با ایثار طبیعی و کوشش پی گیر در مطالعه، شغل خویشتن و ذوق خوانندگان و نظاره چیان اثر خود را بفهمد. دردیا لوگهای دیگر، علی الخصوص در «جمهوریت» راجع به هنر سخت گیر است. اگر چه افلاطون خود هنرمند ماهری بود (زیرا دیا لوگهایش خیلی دراماتیک و بیشتر قطعات آن تخیلی است) غالباً هنرمند، مثلاً نگارنده درامه های تراژیدی را رقیب سبکسر فیلسوف می داند و به حیث مداح فیلسوف توهینش میکند.

حتی «فیدروس» که به ارزش هنر معتقد است اصرار دارد که «تا کسی فلسفه نداند هیچگاه چنانکه شاید در باب چیزی سخن نمی تواند گفت. پس، علی رغم آنکه هنر مبنی بر فهم درست و معقول و اقعیت را تمجید می کند، چنانکه بند تو کروس «Beneotto Crose» در زیبایی شناسی خود گوید: «در طول دوره تاریخ عقاید، افلاطون یگانه موء لف نفی بزرگ هنر است» و همین حمله بر هنر، در جمهوریت، در اینجا به شکل مجموعه ای تقدیم میگردد؛ در غیر آن، افلاطون ارزش هنر را در موارد دیگر در نظر داشته است. چنانکه ورنر جیگر Werner Jaeger در پیدیا Paideia گوید، افلاطون با شرح قابل فهم کلتور یونانی، در جمهوریت، به سوی هنر از ذر وة علیای علم نظر می کند و در آثار دیگر خویش نظریاتش در این مورد اغماض کننده است. شاید در اینجا انسان بدترین نوشته ها را در باره هنر بچشم ببندد.

افلاطون را، در جمهوریت، عقیده بر این است که يك صورتگر صرف منظره برونی انسانان، پرندگان و زنبوران محیط خود را کاپی یا «تقلید» میکند. و چون انسان را غالباً حواس وی میفریبند. پارچه چوبی نیمه در آب فرو شده شکسته می نماید. هنرمند که آنچه را می بیند پدید می آورد، به تولید يك چیز غیر واقعی می پردازد. زیرا پارچه چوب در واقع شکسته نیست. گذشته از آن، افلاطون معتقد بود که یگانه واقعیت راستین متشکل از «صورتها» یا «مثالها» بیست که خدا خلق کرده است (و خدا مثال خداست). این «صور» و «مثل» در جهان به شکل ناقص انعکاس یافته اند. چنانچه تنها چارپایی واقعی «صورت» یا «مثال» آن است و درودگران به تقلید از آن مثال چارپایی های زمینی می سازند. که بعضی چوبین، برخی فلزی، عده ای نازک و بعضی سطر اند و خود سایه ها یا تخمینهای نارسایی از «مثال» چارپایی اند و بس. بنا بران صورتگری که تمثال چارپایی ساخته دست درودگری را می کشد از واقعیت راستین دوبار انحراف می یابد و نقش وی به سان انعکاس چارپایی ساخته نجار در آئینه ای است. بدین صورت هنر که عالم تغییر پذیر و غیر واقعی محیط

ما را تقلید می کند، فریبنده است. در واقع، هنر تقلیدی ما را از واقعیت دور می سازد چون دلچسپیهای شهوانی ما را به حادثات سطحی تحریک میکند زبان آور است تقلید هر چه زنده تر و رساتر باشد شور انگیزی آن بیشتر است و بنا بر آن تکامل عقلانی و اخلاقی ما را اخلاص می کند. ازینرو، افلاطون معتقد است که سخن سنج حماسه گوی، یا تراژیدی سرا، که در اثر خویش جنگاوریهای سلاطین را بیان می کند، فقط کارنامه های انسانان غیر کامل را می گوید و تقلید روش نا درست غبار اندود و تاریک خود را در نظر ما مجسم می سازد.

افلاطون:

جمهوریت (از کتاب دهم)

سقراط، که به سخنرانی بیشتر هم خواهد پرداخت، در این بخش از «گلاکن»

سوال می کند:

«آیا توانی گفت که تقلید چیست؟ زیرا به درستی نمی دانم. چیز یست دلپسند

که باید بدانم.

- چرانی؟ زیرا شاید دیده ای خیره تر، سریعتر از چشمی بینا تر چیزی را توان دید.

گفت: بسیار خوب؛ اما در حضور شما، گرچه اندک دانشی هم می داشتم

جرأت نمی کردم که اظهار کنم.

- ممکن است شما پرسید؟

- خوب، پس به رسم همیشگی به پرسش آغاز خواهیم کرد:

- هر گاه چندتن نامی مشترك بدانند، ما معتقد هستیم که مطابق به آن «صورت»

یا «مثالی» نیز می دارند مقصود مرا می فهمی؟

«متن انگلیسی ترجمه «بنجامین جویت» است از متن یونانی. این ترجمه در زبان انگلیسی

معیاری و معتبر پنداشته شده است.

- بلی .

- پس مثال پیش پا افتاده ای می آوریم :

دردنیا چارپایی ها و میزها هستند- تعداد زیادی از آنها ؛

آیا نیستند؟

- بلی هستند .

- اما تنها دو صورت یا مثال دارند ، مثال يك چارپایی و مثال يك میز .

- درست .

- و سازنده هر يك از آنها برای استفاده ما يك چارپایی یا يك میز می سازد ، مطابق

به مثال آن . چنین است روش سخن گفتن ما در این مورد و مانند آن- اما هیچ صنعتگری

خود «مثل» رانمی سازد : چگونه خواهد توانست ؟

- ممکن نیست .

- و هنرمند دیگری هست- می خواهم بدانم که در باب وی چه خواهید گفت؟

- وی کیست؟

- آنکه صانع آثار همه صانعان است .

- چه شخص فوق العاده ای !

- صبر کنید ، و دلایل بیشتر برای آنچه گفتید خواهید داشت . زیرا وی همان

است که نه تنها همه انواع ظرفها را ، بلکه گیاهان را ، جانوران را ، خود را و تمام

اشیاء را می سازد- زمین و آسمان را و آنچه در آن است ، خدایان را نیز او می آفریند .

- این کس باید فوق العادگی خاصی داشته باشد ، و بدون شبهه .

- اوه ، شما دیر باور هستید ، هستید؟ چنان می پندارید که چنین آفریدگار یا صانعی

موجود نیست ، یا اینکه از يك لحاظ شاید چنین يك صانعی که تمام اشیاء را می آفریند

موجود باشد و از لحاظ دیگر نباشد؟ آیا دانید که طریقه ای هست که هر چیز را شما خود

توانید آفرید؟

- چه طریقه ای؟

- طریقه ای بسیار سهل ؛ بلکه طریقه های زیادی هست که این عمل بر جسته توسط آن به سرعت و سهولت انجام پذیرد ؛ نه زودتر از مدتی که گردانیدن آینه ای گیرد. خورشید و آسمانها و زمین و خود را و همه جانوران و گیاهان و تمام اشیا بی را که همین اکنون از آنها یاد کردیم ، همه را در آینه تو انید آفرید .

گفت- آری ، مگر اینها صرف نمودها باشند .

گفتم - بسیار خوب ؛ اکنون به مقصود نزدیک می شوید .

و صورتگر نیز ، به عقیده من ، آفریننده دیگری از نمودهاست ، نیست ؟
- البته .

- پس ، بگمانم خواهید گفت که آنچه راوی می آفریند راستین نیست . مع هذا

این هم راست است که صورتگر نیز چارپایی می آفریند ؟

گفت- بلی ، اما نه چارپایی واقعی .

- و در باب آفریننده چارپایی چطور ؟ نگفتید که وی نیز می آفریند ، اما نه « مثال »

را ، که به عقیده ما جوهر چارپایی است ، مگر از چارپایی مشخصی .

گفتم- بلی .

- پس ، هر گاه آنچه را که هست نمی آفریند نمی تواند هستی واقعی را بیا فرزند

و چون کسی گوید که اثر سازنده چارپایی یا هر صنعتگر دیگری ، وجود واقعی دارد

سخت است که راستگو پنداشته شود .

جواب داد- به هر حال ، فیلسوفان خواهند گفت راست نمی گوید .

- پس شگفتی آور نیست که اثر وی نیز يك نمود نامشخص واقعیت باشد .

- شگفتی آور نیست .

- فرض کنید که اکنون در پر تو امثله ای که تقدیم شد ، در باب آنکه این مقلد کیست

سوال میکنیم .

- لطف بفرماید .

- خوب ، پس سه عدد چارپایی وجود دارند : یکی آنکه در طبیعت است ، که آن را خدا آفریده است ، به عقیده من می شاید چنین گفت - زیرا دیگری آفریدگار آن نتواند بود .

- نی .

- چارپایی دیگر آن است که درودگر ساخته است .

- بلی .

- و کار صورتگر چارپایی سومین است .

- بلی .

- پس چارپایی ها بر سه قسمند و سه صانع از آنها دیده بانی می کند : خدا

سازنده چارپایی و صورتگر ؟

- بلی بر سه قسمند .

- خدا ، به خواست خود ، یا به ضرورت یک چارپایی تنها یکی - در طبیعت

آفرید ؛ دو یا بیشتر چنین بسترهای ایده آلی را نه هرگز خدا آفریده است و نه خواهد

آفرید .

- چرا چنین است ؟

- زیرا اگر هم او بیشتر از دو می آفرید ، سومین نیز پس از آن پدید می آمد

که نخستین ، مثال دو تایی دیگر ، و همان اولی چارپایی ایده آل می بود نه این دوی

دیگر . گفت - کاملاً درست .

- خدا دادنا به این بود ، و خواست که آفریدگار واقعی یک چارپایی واقعی باشد

و بنا بر این بستری آفرید که بالضرور و بالطبع فقط یکی است .

- پس شاید او را به حیث سازنده یا آفریدگار طبیعی چارپایی بشناسیم .

پاسخ گفت - بلی ، به قرار عملیه طبیعی خلقت ، او پدید آورنده چارپایی و تمام

اشیا است .

— و در باب درودگر چه باید گفت ، آیا وی نیز آفریدگار چارپایی نیست ؟
— بلی هست .

— اما شما درودگر را آفریدگار یا سازنده خواهید گفت ؟
— بدون شک نی .

— معهدا ، اگر او صانع نباشد ، پس از لحاظ ارتباطش با چارپایی چه کسیست ؟
— گفت ، بگمان من او را می توان به حیث مقلد آنچه که دیگران می سازند
تشخیص داد .

گفتم — خوب ، پس شما او را در طبیعت به مرتبه سوم و مقلدش می خوانید ؟
گفت — یقیناً .

— و شاعر تراژیدی سر اقلد است ، و بنا بر این مانند هر مقلد دیگری از سلطان
و از واقعیت سه مرحله دور افتاده است .
— همچنین به نظر می رسد .

— پس در باب مقلد متفق هستیم . و اما درباره صورتگر چسان ؟ می خواهم
بدانم آیا او را کسی پنداریم که از آنچه اصلاً در طبیعت وجود دارد تقلید می کند یا
صرف از آفریده های هنر مندان ؟
— از اخیر الذکر .

— چنانکه هستند یا چنانکه می نمایند .

یعنی چه ؟

— یعنی اینکه بریک چارپایی از چندین نظری توان دید ، کج ، یاراست
یا از هر زاویه دیگری ، و چارپایی متفاوت خواهد نمود ، و واقعیت متفاوت
نیست . و همه اشیا چنین اند .

گفت — بلی ، اختلاف تنها در نمود است

— اکنون اجازه می خواهم سوالی دیگر کنم : هنر صورتگری چه توان

بود؟ تقلید اشیاء چنان که هستند، یا چنانکه می نمایند از نمود یا از واقعیت؟
- از نمود .

گفتم - پس مقلد از واقعیت بسیار دور افتاده است و می تواند هر چه را بخواهد اجرا کند، زیرا صرف با گوشه ای از آن امور اندک تماسی دارد و آن گوشه خیال است. به حیث مثال: صورتگر پینه دوزی، درودگری، یا هر صنعتگر دیگری را نقش خواهد کشید، در حالیکه هیچ چیزی از هنرشان نداند، و اگر وی هنرمند خوبی باشد، شاید کودکان و ابلهان را با نمودن تصویر درودگری به آنان از دور بفریبد و خیال کنند که درودگری واقعی را می نگرند.
- یقین است .

-- و هرگاه کسی گوید که شخص را یافته است که تمام هنرها و همه اموری را که هر کس دیگر داند، و هر آن چیزی را به درستی بیشتر از هر شخص دیگری می داند - هر کسی که چنین گوید، به گمان من، او را به حیث مخلوق ابلهی خواهیم انگاشت که بازیگری (اکتوری) را دیده و گوش را خورده است؛ و بدان جهت جامع العلومش انگاشته که خود به تحلیل علم و جهل و تقلید قادر نبوده است.
- کاملاً صحیح .

- و بنا بر این، چون مسموع افتد که مردم گویند تراژیدی نویسان و «هومر» که پیشروشان است، بر همه هنرها و همه امور انسانی را فضیلت باشند یا رذیلت، و نیز بر حادثات سماوی آگهی دارند، زیرا شاعر خوب شعر خوب نتواند گفت مگر آنکه موضوع خود را بداند؛ و آنکه این دانش را ندارد، نمیتواند شاعر باشد. باید در نظر بگیریم که مبادا در این قسمت نیز راه خطا پیموده باشیم. شاید این چنین کسان با مقلدان بر خورده و فریب آنان را خورده باشند؛ ممکن است در وقت مشاهده آثارشان، اینان فراموش کرده باشند، که آن آثار جز تقلیدی که از واقعیت سه مرتبه دور افتاده اند، چیز دیگری نبوده اند، و بدون آگهی بر واقعیت به سهولت پدید توانند

آمد؛ زیرا این آثار صرف نمود اند نه واقعیت؟ یا، شاید اینها، رویهمرفته راستگو باشند و شاعران آنچه را که سخنان شان در باب آنها بدین اندازه نیکومی نماید و اقعاً می دانند؟ گفت: باید موضوع به تمام معنی بررسی گردد.

— اکنون، آیا چنان می پندارید که اگر شخصی به ساختن چیزی اصلی و خیالی توانا باشد، خویشتن را به جد و قف بخش آفرینش خیالی خواهد کرد؟ آیا خواهد پسندید که تقلید را به رنگی پر نسپ اساسی حیات خرد قرار دهد که گویا چیزی برتر از آن در خویشتن سراغ نمی دارد؟

— باید گفت نی.

— هنرمند راستین، که داند از چه تقلید می کند، به واقعیات علاقه مند است نه به تقلید؛ و آرزو دارد یادگارهای نفیس و متعدد از خود بازگذارد و به جای آنکه موءلف آثار مدحیه باشد، خود به حیث موضوع همچو آثار قرار گیرد.

گفت — بلی، منبع افتخار و سود بس بزرگی برای وی خواهد بود.

گفتم — پس، باید از «هومر» سوالی کرد، نه در باب طب، و نه در باره یکی از فنونیکه که گاه اشعارش بدانها را جمع است: از وی یا از هیچ یک شاعری نخواهیم پرسید که آیا به سان «اسکلپیوس» (۱) بیماران را شفا بخشیده یا همچون «اسکلپیاد» (۲) دارالشفایی از خود به یادگار مانده است، یا اینکه آیدر باره طب و فنون دیگر غیر مستقیم سخن می گوید؛ اما حق داریم در باب تاکتیکهای حربی علم سیاست، آموزش و پرورش که بزرگترین و اصلترین موضوعات اشعار وی است معلومات بداریم و بجاست در این بابتها از وی سوال کنیم. پس، به وی گوئیم «رفیق هومر، اگر شما در آنچه را جمع به فضیلت می گوئید فقط در مرحله دوم از واقعیت هستید، و نه در مرحله سوم و نه یک خیال باف یا مقلد — و هرگاه می توانید

(۱) Asclepius — در افسانه های یونان رب النوع طبابت و پسر آپولوست. شکل رومی آن را

Aesculapius — گفته اند (مترجم)

(۲) Asclepiads — یکی از شاعران یونان باستان. (مترجم)

درک کنید که کدام شغلها انسان را در حیات شخصی یا اجتماعی بهتر یا بدتر میسازد بگویید در کدام کشوری به دستگیری شما بهتر حکومت شده است؟ نظم و رونق در «اسپارته» به یمن و لیکورگوس (۱) نصیج گرفته است؛ و به همینگونه به شهرهای متعدد خرد و بزرگ دیگر توسط اشخاص دیگری نفع رسیده است؛ اما کیست که گوید شما قانون گزار نیکی برای آنان بوده اید و با کسی کدام نیکی کرده اید؟ ایتالیای سیسیلی را «کارون داس» (۲) مایه مباحثات است و نیز «سولون» (۳) در ردیف ما نام آور است. مگر کدام شهری در باب شما چیزی گفتنی دارد؟

گلاکن گفت - یقین دارم که نی؛ حتی هومریان خود ادعایی ندارند که وی قانون گزار بوده است.

- گلاکن، آیا خیال توانی کرد که اگر هومر واقعاً می بارست آدمیزاده را تعلیم و انکشاف دهد - که اگر علم می داشت و مقلد نمی بود - گویم خیال توانی کرد که پیروان زیادی که رتبتش می نهادند و به وی محبت می کردند نمی داشت؟ ...

و آیا قابل تصور است که اگر هومر و همچنان «هیسپیاد» (۴) واقعاً می توانستند نسل بشر را صاحب فضیلت سازند، معاصران ایشان رخصت می دادند که همچون رجز خوانان آواره گردی نمایند؟ آیا مجبوریت از ایشان چون دوری از زر برایشان ناخوشایند نمی بود و مجبورشان نمی کردند که با ایشان یکجا بسر برند؟ یا اگر استادان شان با آنان نمی زیست تا آن دم که به حد کفایت کسب دانش نمی کردند ای - شان را در هر جا

(۱) Lycurgus - قرن ۹ ق. م. ؟ اصلاح طلب سیاسی است که مؤسس قانون اساسی اسپارته

پنداشته می شود. (مترجم)

(۲) Charon-das - ناخدایی افسانه‌یی که ارواح مردگان را از Stys (رودخانه‌یی که ارواح

مردگان را دور می زد) عبور می داد. (مترجم)

(۳) Solon - ۶۳۸ - ۵۵۸ ق. م. سیاست یونانی از شهر آتن که از لحاظ اصلاحات

سیاسی و خرد مندی خویش معروف است. (مترجم)

(۴) Hesiod قرن ۸ ق. م. ؟ شاعر یونانی (مترجم)

دنبال نمی کردند؟

- آری سقراط، آنچه گفتید، به عقیده من کاملاً درست است.
- پس نه چنان است که همه استنباط کنیم که همگی این افراد شاعر پیشه، به شمول هویر فقط مقلدان اند؛ تصاویر فضیلت و امثال آن را «کاپی» می کنند و هرگز به حقیقت نه می رسند؟ شاعر چون صورتگریست، که چنانکه پیش از این به مشا هده پیوست، مشابیهتی با پینه دوز می آفریند و خود از پینه دوزی هیچ چیزی نداند و تصویر وی در نظر کسانی نیکوست که بیشتر از وی ندانند و از روی الوان و نقوش قضاوت کنند.

- کاملاً چنین است.

- بدینصورت، می توان گفت که شاعر با الفاظ و عبارات خویش طرح چندین هنرمی ریزد، و خود از ماهیت آنها صرف همانقدر داند که از آنها تقلید کنند و دیگران که عیناً مانند خود شاعر بی علم اند و از روی الفاظ وی قضاوت می کند پندارند که چون شاعر از پینه دوزی، یا تا کتیلهای حربی، یا از هر چیز دیگری سخن موزون و مقفی گوید، خیلی خوب سخن می گوید. این از تأثیر گوارایی است که وزن و قافیه با لطف دارند. و خیال می کنم شما حتماً بتکرار مشاهده کرده اید که وقتی افسانه های شاعران از لباسی که رنگها و موسیقی بر آنها پوشانیده است عاری گردند و به شکل نثر ساده خوانده شوند چه مایه بد قواره می نمایند؟

گفت - بلی.

- اینها بسان چهره هایی هستند که هرگز قشنگ نبوده اند، مگر صرف جوان و با طراوت بوده اند و حال طراوت جوانی آنها را پدرود گفته است؟

- عیناً همینطور.

- اینک نکته دیگری: مقلد یا سازنده تصویر هیچ چیزی از هستی راستین نداند آنها به ظواهر آگهی دارد. همینطور نیست؟

- بلی .

پس ، بیا بید معلومات کامل و روشن حاصل کنیم ، و به نصف تشریح قانع نباشیم .

- پیش بروید .

- درباره صورتگر ، گوئیم که نقش زمامی را کشد و صرف از یک قیضه را ؟

- بلی .

- و کاریگر چرم و مس آنها را سازد ؟

- یقیناً .

- مگر آیا صورتگر شکل واقعی قیضه و زمامها را دادند ؟

نی ، حتی مسگران و چرمگران که سازنده آنها یند ، نیز ، به دشواری دانند ؛ تنها

سوار کاریکه آنها را به کار می برد شکل درست آنها را دادند .

- بالکل صحیح .

- تا اینجا موافقیم که مقلد از آنچه که تقلید می کند آگهی در خورتذکر ندارد .

تقلید صرف نوعی از بازی یا ورزش است ، و شاعران تراژیدی ، خواه نظم دارای

یک و تدخفیف و یک و تدثقیل بنویسند خواه شعر رزمی ، سراسر مقلدان اند .

- کاملاً درست .

و اکنون بگوئید ، درخواست می کنیم ، چنانکه تا کنون بیان کرده ایم

چیزی نیست که از واقعیت سه بار به دور افتاده باشد ؟

- بدون ریب .

- سوال را بدین صورت طرح می توان کرد : تقلید از کردار آدمیان تقلید می کند .

به خواست یا بی خواست ، که از آن ، چنانکه خیال می کنند ، نتیجه ای مطلوب یا

نامطلوب بدست می آید و به اثر آن خشنود یا غمگین می شوند . جز این چیزی هست ؟

نی ، جز این نیست ...

- گفتم ، بلی ، تا بدینجا درست پیش آمدیم ، مگر یک چیز مانده است که باید

بررسی شود .

- چیست آن ؟

- آیا نگفتیم که شخصی نیکو ، از بخت بد ، فرزند خویش یا چیز دیگری را که سخت عزیز می دارد از دست دهد ، ضایعه را با متانت بیشتر از دیگری تحمل خواهد کرد ؟
- بلی .

- مگر آیا هیچ اندوهی نخواهد داشت ، یا آیا توان گفت که با وصف ناگزیری از اندوهگینی رنج خویش را تعدیل خواهد کرد ؟
- جمله آخرین ، درست ترین است .

- بگویید : آیا پسندیده تر خواهد نمود که در برابر رنج خود در حضور کفای خویش مجادله کند و غم خود را فرو خورد یا اینکه در خلوت ؟
- خلاصه در این امر تفاوتی بزرگ خواهد داشت .

- چون به خلوت رود از کردن و گفتن بسا چیزهایی که در ملا از انجام آن بشرمد اندیشه ای نخواهد داشت ؟
- درست .

- در نهادوی پرنسپیی از قانون و خرد نهفته است که به مقاومت و امیداردش همچنانکه احساسی از بدبختی به تسلیم شدن در برابر رنج مجبورش می سازد .
- درست .

- مگر چون فردی واحد به دو سمت مخالف ، به سوی یک چیز و دور از آن کشانیده شود ، این امر ، چنانکه تصدیق می کنیم ، دو پرنسپیمتمایز را بضرورت بروی تطبیق می کند ؟
- واقعاً .

- یکی از آنها در انتظاری پیروی از ارشاد قانون است ؟

- به کدام صورت ؟

- قانون خواهد گفت که بردباری به گاه سختی بهترین کاریست ، و نباید مغلوب

بی صبری گردید، حالانکه خربی و بدی چنین اموردانسته نشود؛ و سودی از بی صبری، به حاصل نیاید، همچنان، از آنجا که هیچ چیز انسانی اهمیت جدی ندارد، و اندوه سدره حصول چیزی گردد که وقتی نهایت ضروری باشد.

پرسید، کدام چیز نهایت ضروری می باشد؟

— اینکه باید در باب آنچه که واقع شده است مشورت کنیم و چون مهره نردافگنده شود، امور را به وجهی تنظیم بخشیم که در نزد خرد بهترین همه نماید نه به سان کودکان باشیم که چون بیفتند عضو ضرب خورده را محکم گیرند و وقت را به داد و فریاد ضایع سازند، بلکه باید همواره روح را با تطبیق دارویی عادت دهیم و کسی را که بیمار و افتاده است برداریم و فغان اندوه را با فن مداوانا بسازیم. گفت — آری، راه راستین تلاقی با حمله های تقدیر همین است. گفتم — بلی؛ و پرنسیپ برتر آماده پیروی از این پیشنهاد عقل است. — واضحاً.

— و پرنسیپ دیگر، که به جمع آوری مشقات ماوسو گواری، که هرگز به حد کفایت نخواهیم داشت، متمایل مان سازد، می شاید آن را هیجان انگیز بیهوده و جبوتانه دانست.

— یقین است که می شاید.

— و نه اخیراً ذکر — مقصودم پرنسیپ سرکش است — مواد بسیار متنوع را از برای تقلید مهیا می سازد؟ در حالیکه مزاج عقلی و با تمکین، که همواره قرین تعادل خواهد بود، به آسانی تقلید نکند و چون تقلیدش شود نه ستاید، به خصوص هنگام نمایش عام که جمعی غفیر نامنتظم در تیا تری گرد آیند. زیرا اینان با احساس بیان شده بیگانه هستند.

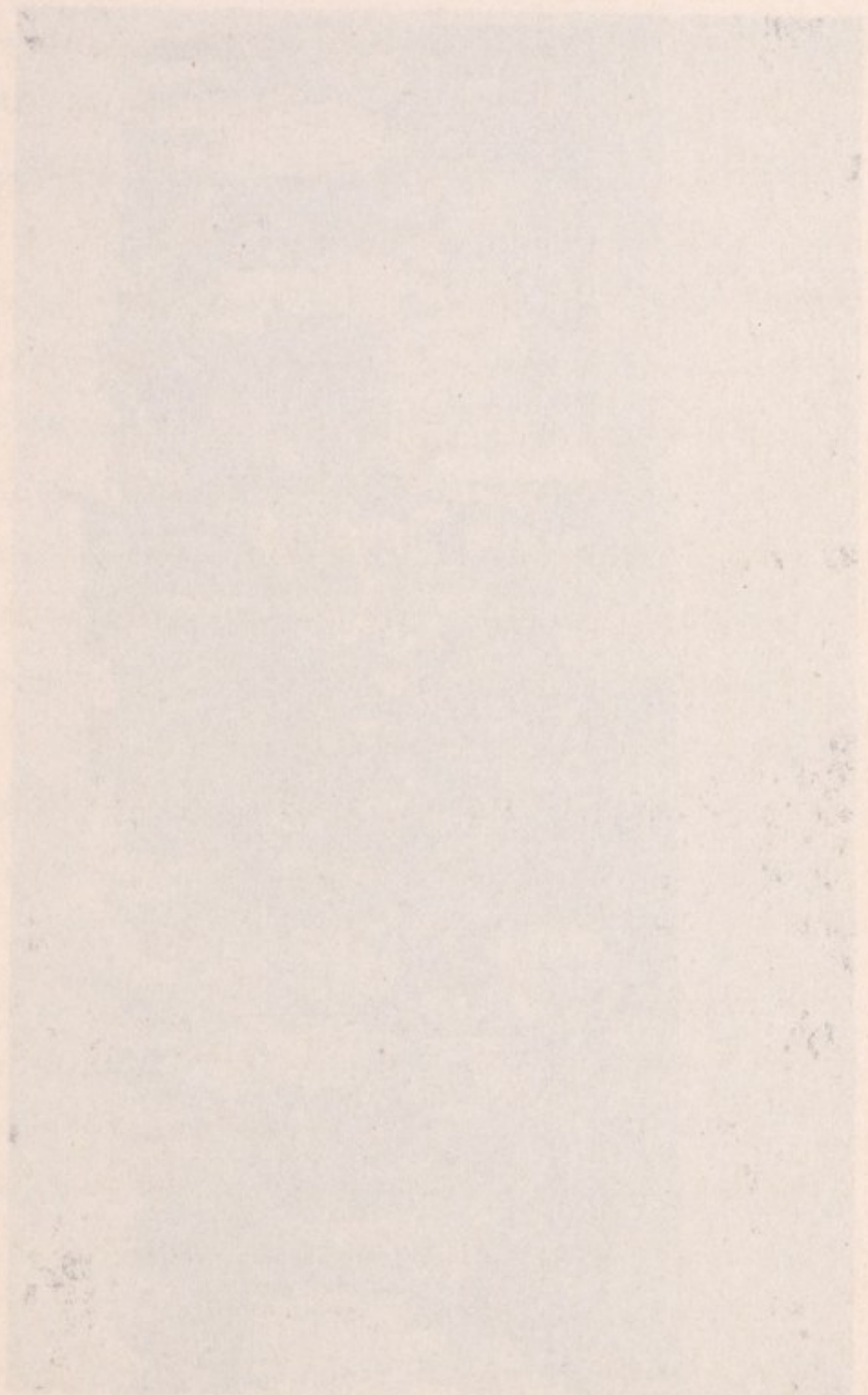
— یقیناً.

— پس، شاعر مقلد را که هدفش مشهور شدن است، نه طبیعت ساخته است و نه



بنا غلی دکتور عبدالصمد حامد رئیس پوهنتون کابل ، پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات
و پوهنوال میرحسین شاه معاون آن پوهنځی بایکدسته از فارغ التحصیلان سال ۱۳۴۳ پوهنځی ادبیات
پوهنتون کابل دیده میشوند .

مال دو
نوش
بانتظ
-
-
ناردا
خفت
وست
باب
نوی
س ز ش
نورن
غلا
کچک
فاده
-
ما
نورخنی
ست
-
-
کدر
سی گ



چهارم
نوش
بانتظ
-
-
ناردا
خفت
وست
باب
نوی
س ز ش
نورن
غلا
کچک
فاده
-
ما
نورخنی
ست
-
-
کدر
سی گ

هنرش می خواهد که پرنسپ عقلانی روح را خشنود یا متأثر سازد، بلکه مزاج سرکش و نامنتظم را که به سهولت تقلید توان کرد مرجح می داند ؟
- به صراحت .

- و اکنون می توان او را به سهولت از جایش بلند کرده در پهلوی صورتگر قرارداد، زیرا ازدونظر با وی همانند است : نخست، از این نظر که آفریده های وی حقیقت را به درجه ای نازل احتوا می کند - از این لحاظ، گویم که وی مانند اوست و او نیز مانند وی است از اینکه بسته به مراتب نازل روح است، و بنا بر این صواب است که از ورود وی در کشوری با نظم جلو گیری کنیم، زیرا احساسات را برمی انگیزد، آن را تغذیه و تقویه می کند و به عقل آسیب می رساند. چون در شهری به زشتی اجازه کسب قدرت داده شود و خوبی از صحنه اخراج گردد، به عین صورت شاعر مقلد در روح انسان مزاج بدی را تأسیس می کند، زیرا طبیعت غیر عقلانی را که خرد را از بزرگ تفریق نمی کند، و عین چیز را گاهی بزرگ و زمانی کوچک می انگارد، می پرورد - وی سازنده سایه هاست و از واقعیت بسیار بعید افتاده است .

- عیناً .

اما، هنوز بزرگترین ضربت خود را برای الزام فرود نیاورده ایم : نیرویی که شعر حتی در آسیب رسانی به خوبی دارد (و آنکه آسیب نبیند شمارش اندک است) بدون شبهه چیز مدهشی است ؟

- بدون شک چنین است. هرگاه تأثیرش همان باشد که شما گوید .

- بشنوید و قضاوت کنید :

- چنانکه من معتقدم، هنگامیکه به یک پارچه هومر، یکی از تراژیدی نویسان که در آن یک قهرمان رقت آور که اندوه خود را بالا به و ناله مکرر ظاهر می سازد یا می گیرد و بر سینه خود می زند، گوش فرانهیم، می دانید که همه ما با ابراز

همدردی متلذذمی شویم و از چیره دستی شاعر که احساسات ما را به صورتی هرچه
تما متر تحریک کند به وجد می آیم .

- بلی ، البته می دانم .

اما چون اندوه به خود ما رسد ، خواهید دید که به طریق کاملاً مخالف خواهیم
رفت - به خواست و خوشی خود خموشی و صبوری خواهیم گزید ؛ صفت
مردانگی همین است و چنان می نماید که بخش دیگر که تلذذ از خواندن شعر است
صفت زنانه باشد .

گفت - کاملاً درست .

اکنون آیا صواب است که دیگری را از انجام دادن عملی تحسین نماییم که
خویشتن از آن نفرت و رزیم و از اجرای آن شرم بداریم ؟

گفت - نی ، این کاری قیماً معقول نیست .

گفتم - خیر ، از یک لحاظ کاملاً معقول است .

- از کدام لحاظ ؟

گفتم - ازین لحاظ ، که اگر دقیق شوید . چون به هنگام بدبختی اشتیاق
و آرزوی طبیعی به جهة رهایی از اندوه ما را به گریه و ناله و ادا دارد ، احساسی که
از ابراز آن به هنگام ابتلا به مصیبت جلوگیری شده است توسط شاعران اقناع
و ارضاء می گردد ؛ طبع هر کدام ما که تربیت عقل و عادت را به حد کافی
نیافته باشد به عناصر رقت اجازه بروزمی دهد زیرا اندوه به دیگری متعلق است
و تماشاچی خیال می کند که اگر شخص نیکویی را که بخاطر مشقات بدبختی ناله
و شکوه کند مورد تحسین و ترحم قرار دهد کسر شأنی برایش نیست ؛ گمان می کند
که چنین لذت بهره ایست که نباید آن را و شعر را از سادگی ضایع کند ؛ عقیده
من این است که عده کمی از مردم باری چنین فکرمی کنند که از نحوست دیگران
چیزی نحس به خود آنان انتقال می یابد . و بدینصورت احساس غمگینی که با مشاهده

مصیبت دیگران درمانیرومی گیرد به سختی فرو نشانده می شود .
— بسیار درست !

— و آیا در مورد وقایع مضحک نیز همین حادثه رخ نمی دهد؟
ژستهای هستند که اگر خود اجرا کنید شرمنده گردید، معهذا بر روی صحنه
کومیدی و علی الیقین در خلوت از شنیدن آن تفریح می کنید و از نا مناسب بودن
آن منزجر نمی گردید. حادثه رقت تکرار می شود، — در طبیعت انسان پرنسپیی
هست که به معرض بروز خنده قرار می گیرد و چون باری به دستیاری عقل، به
علت ترس از ابراز لودگی، از ان خودداری کنید، دوباره بروز می کند و چون
قوای تحریک شونده در تیاتر انگیخته می شوند، ناخود آگاهانه طوری تسلیم
خویشتن می گردید که نقش شاعر کومیک را در خانه بازی می کنید .
— گفت — کاملاً درست .

— و در باب شهوت و غضب و سایر تأثرات مبنی بر امیال و درد و لذت که از هر
عملی جدا نشدنی هستند — شعر در همه آن انفعالات را به عوض بیخ کنی سیراب
و تغذیه می کند و اگر چه باید برای نیل به سعادت و فضیلت تحت اداره و کنترل
قرار داده شوند، به آنها اجازه فرمانروایی می دهد .

— از این حقیقت نمی توان انکار کرد

گفتم — بنابراین، ای گلاکن، وقتی با مداحان هومر مصادف گردید که گویند
نا مبردار مربی و هلاس (۱)، بود، و برای آموزش و پرورش و انتظام امور انسانی
سودمند است و باید مقامش را همواره بلند دانید و زندگی خویش را همواره
در پیروی از وی انتظام بخشید و ما کسانی را دوست و گرامی خواهیم داشت که
چنین گویند — اینان به اندازه فیض رسانی خود با فضیلت اند؛ و ما آماده ایم که
از هومر به حیث بزرگترین شاعران و تراژیدی سرای درجه اول تمجید کنیم

Hellas — نام قدیم و معاصر یونان به زبان یونانی (مترجم)

مگر باید به این عقیده خویش را سخاوت باشیم که مناجات به درگاه خدایان
و ستایش مردان معروف یگانه اشعاری هستند که وجود آن را در کشور خود اجازه
ورود خواهیم داد و اگر ازین حدود فراتر رود و قریحه شیرین شعر را، رزمی باشد
یا بزمی، اجازه ورود دهید، در آن صورت نه قانون و عقل که به اتفاق عموم همیشه
بهتر از هر چیز دیگر اند، بلکه لذت و الم فرما نروای کشور ما خواهد بود.
گفت - این سخن درست ترین همه سخنان است.

- و اکنون، چون به موضوع شعر برگشتیم، باید این دفاع مادر راه اثبات
معقولات پیشین مادر مورد راندن هنری که واجد تمایلات یاد شده در فوق است
از کشور خدمت کند؛ زیرا عقل بدین فیصله مجبورمان ساخت. اما برای اینکه
عقل نسبت خشونت به مایا تقاضای ادب از ما نکند، باید بگوییم که بین شعر
و فلسفه از قدیم منازعاتی جریان داشته است، که شواهد متعددی چون گفته های
«سگ عوعو کننده غران بر صاحبش» یا «سخن بسیار بیهوده ابلهان» و «جمع
حکیمان پیشدستی کننده بر زیوس» و «مفکران با هوشی که سرانجام دست
به گدایی زنند» و «علایم متعدد دیگر از مخاصمات قدیمی آنان در دست است
با وجود این، باید رفیق گرامی و خواهر فنون تقلید را متیقن سازیم که اگر بخواهد
نامش در یک کشور و اجدا نظام درست برجا بماند از وی به ملاطفت پذیرایی
خواهیم کرد - ما از افسونهای وی نیک آگاهیم؛ مگر به خاطر این سخن از حقیقت
چشم نخواهیم پوشید. بجرأت می گویم، ای گلاکن، که شما عیناً مانند من
مفتون شعرید، علی الخصوص که در هو مر خود نمایی کند.
- بلی، واقعاً، من کاملاً مجذوب آنم.

- پس می توانم پیشنهاد کنم که اجازه برگشتن از تبعید برایش اعطاء گردد
اما صرف به این شرط - که از خود، در نوع بزمی یا کدام نوع دیگری، دفاع کند؟
- یقیناً.

— و علاوه بر این به مدافعی که عاشقان شعراند اجازت خواهد شد که از طرف وی به نثر سخن گویند: — باید ظاهر سازند که شعر نه تنها مقبول، بلکه از برای کشورها و حیات انسانی مفید هم هست و ماباد لسوزی خواهیم شنید؛ زیرا اگر چنین ثابت شود، یعنی اگر در شعر مفاد و سرور هر دو مضمرباشد، بدون شک ما خواهیم برد. گفت — بدون شک ما خواهیم برد.

— اگر (شعر) در دفاع از خود موفق نگردد، رفیق ارجمند من، به سان اشخاص دیگری که دل به چیزی دهند ولی چون خیال کنند که هوسهای شان با منافع شان مقابل گردد از آن دل برگیرند، آیا بهمین گونه، باید ما نیز چون این دلدادگان گرچه بدون مجادله هم نباشد، ترکش گوئیم؟ ما نیز از عشق چنان شعری الهام خواهیم گرفت که تربیه کشورهای نجیب در ما ایجاد کرده است، و ازین لحاظ می گذاریم که به بهترین و واقعی ترین شکل خویش ظهور کند؛ اما تا آن دمی که از خود خوب دفاع نکند، شیفته این مناظره خود خواهیم بود و بهنگام شنیدن الحان آن با خود به تکرار زمزمه خواهیم کرد و در دام عشقش، چون بسا کسان کور کورانه خواهیم افتاد. بهر حال، مانیک آگاهیم که با و اجد بودن ممیزاتی که بر شمردیم شایسته نیست که شعر از نظر نیل به واقعیت جدی تلقی گردد؛ و آنکه آن را سماع کند، به خاطر صیانت باطن خرد، خویشتن را در مقابل قریبندگی آن حفظ کند و گفته های ما را قانون خویش گیرد.

گفت — آری، من کاملاً باشما موافقم.

گفتم — بلی، گلاکن عزیزم، زیرا مسأله مورد بحث بزرگ است، بزرگتر از آنچه معلوم می شود، خواه مرد نیک باشد یا بد. و چه کسی مفادی خواهد برداگر به اثر نفوذ جاه، یا پول، یا قدرت آری؛ یا زیر تأثیر عاطفه، شعر منکر عدالت و فضیلت گردد؟ گفت — بلی؛ مناظره قانع ساخت چنانکه یقین دارم هر کسی دیگری را نیز قناعت خواهد داد.

نویسنده: دکتور طه حسین
 نشر عربی در قرن دوم و سوم هجری
 مترجم: غلام صفدر پنجشیری

ژوردان و استاذش :

در یکی از داستانهای مولیبر، ژوردان Jourdan عامی به استاذ فیلسوف خود میگوید: من میخواهم رازی را با تو در میان گذارم، استاذش باو میگوید: بیار. وی میگوید من میخواهم کارت را بعنوان زن زیبائی بنویسیم و از تو در حل این مشکل کمک میجویم.

استاذش باو میگوید: من از کمک خود بتو در این راه دریغ نمیکنم. آیا منظور تو شعر است؟ او میگوید: نه خیر. آیا مقصود تو نثر است؟ باز میگوید نه خیر. آنگاه استاذش باو میگوید: و با آنهم تو لاچار باید یا شعر را برگزینی و یا نثر را، چه سخن یا منظوم است و یا منثور. پس او با استاذ خود میگوید: در آن هنگام که به چاکر خویش دستور میدهم که کلاه و یا بوت را بمن بدهد، من به نثر سخن میرانم؟ استاذش باو میگوید: آری.

بالاخره ژوردان میگوید: شگفت آوار است! من چهل سال است به نثر تکلم میکنم و نمیدانم؟

آقایان! میترسم مبادا وضع همه ما بسان ژوردان باشد و نثر را آنچنانکه او در ذهن خود تصور کرده بود مانیز بدانیم یعنی نثر را بر آن نوع سخن اطلاق کنیم که بزبوروزن و قافیه آراسته نیست.

وضع ادیبان و عالمان تاریخ ادبیات عربی؛ که سخن را به منظوم و منثور تقسیم

کرده اند و گمان برده اند که سخن منثور عاری از پیرایه و وزن و قافیه بوده و منظوم دارای وزن و قافیه می باشد ؛ نیز بدین نمط بوده است و این امر سبب شد که آنها بدو گروه منقسم شوند یکی هواخواهان شعر و دیگری طرفداران نثر .

شاعران و هواخواهان شان گمان بردند که شعر بهتر از نثر است چه شعر بهنگام سرودن ، شاعر را باین مجبور میسازد که در سخن خود وزن و قافیه را مراعات کند علاوه آنان گفتند که پله شعر در مقام مقایسه با نثر ، می چربد زیرا شعر یگانه تاریخ عربها است که در آن افتخارات شان ثبت شده و فضایل دیرینه آنان را از دستبرد زمانه مصوءون نگه داشته است .

گذشته از این مدعی شدند که مزیت و برتری شعر را بر نثر ، این هم با ثبات میرساند که شعر را میشود بقالب موسیقی ریخت و موضوع سرود را تشکیل میدهد پس شعر است که لذت غنایی و موسیقی را فراهم می آورد .

طرفداران نثر هم سعی ورزیدند تا بر جحان فن مورد پسند خویش بر اهینی اقامه کنند چنانچه گفتند : ما از مزیت شعر انکار نمی کنیم ولی بنظر ما نثر بهتر از آن است چه نثر ضروریات زندگانی را تأمین میکند ، حال آنکه شعر از فنون بیهوده بشمار میرود . نثر زبان سیاست ، زبان دین و زبان علم است هر چند شعر حایز مقامی بس ارجمند است ولی با آنها نثر به حواجج بشر و مقاصد او نسبت به شعر ، ارتباط محکمتر دارد . رویهمرفته شاعر سخن خود را ایستاده میسراید حال آنکه نثر نویس می تواند ایستاده و یا نشسته سخن گوید .

بدینصورت شما تقریباً در همه کتب بزرگ ادب عربی ، اختلاف میان شعراء و نویسندگان و بین طرفداران شعراء و هواخواهان نویسندگان می یابید و این امر زاده آن است که کسانی که راجع بادیات عرب تحقیقات میکنند ، مقام شعر و نثر را در زندگانی بدانگونه که شاید ارزیابی نمی نماید .

شعر قدامت دارد و یا نثر؟

شعر در یکی از مراحل زندگانی ، جز و ضروریات آن محسوب میگردد و چون

آن مرحله به پایان رسد شعر از بازی کردن نقشی که در آن دوره از حیات انجام میداد تا توان می ماند و جای خود را به نثر می سپارد تا اشیای نوین و وقایع جدید را نمایش دهد و معنی این سخن آنست که شعر که در یکی از مراحل، از ضروریات زندگانی بود، در مرحله دیگر نوعی از تجمل والتذاذ میگردد ولی با وصف اینهم حیات نمی تواند از آن بی نیاز ماند.

همچنان اگر بتاریخ ملی که سابقه طولانی ادبی دارند و از شعر و نثر هر دو بهره منداند، نظر افکنده شود، بمشاهده میرسد که زندگانی ادبی آنان با شعر آغاز شده. (۱)

(۱) وجود زمانی نثر :

قدمای عرب را عقیده بر این بود که نثر پیشتر از شعر بمیان آمده است چه شعرو زن و قسافیه دارد و نثر از این قبود آزاد است و طبعاً وجود مطلق بر ظهور مقید مقدم است ابن رشیق در این مورد گفته است «سخن در آغاز همه منشور بود و هنگامیکه عربها به بیان مکارم اخلاقی، انساب عالی و حوادث زندگانی و شرح درد اشتیاق و آلام هجران، احساس نیاز مندی کردند، در بدو امر او زانی به ذهن آنها خطور نمود و چون این وزن عروضی بحکم کمال رسید بدان شعر گفتند (۱) ولی يك عدة زیاد محققان معاصر عقیده دارند که شعر پیشتر از نثر بمیان آمده است و این اصول نه تنها در مورد شعر تازی صدق میکند بلکه در سایر ملل اروپایی نیز شعر قبل از نثر ادبی پیدا شده است چنانچه قصاید هومر مدت ها قبل از تألیف کتب منشور سروده شده بود که قدیمترین آثار ادبی انگلیس همان قصایدی است که در قرن ششم و یا هفتم میلادی گفته شده و کارروایی های بیولف را توصیف میکند.

همچنان تعداد شعراء در هر دوره نسبت به تعداد نثر نویسندگان افزونتر بوده و فن نوشتن که سخت مورد احتیاج نثر ادبی است، در تاریخ همه ملل خیلیها پسا نثر بظهور رسیده است.

گذشته ازین ها شعر زبان عاطفه و احساسات است و برای دمیدن روح در کالبد حقایق از قوه تخیل استمداد میکند و مسلم است که جوامع بشری در مراحل ابتدایی زندگانی بیشتر زیر تأثیر احساسات و خیال میروند. آنچه در دایرة المعارف فرانسه تذکار یافته است این نظریه را تایید میکند «زبان تألیف نزد یونانیان باستان شعر بوده و قبل از پوزانیس : Pousanias ۹۴۰ ق. م که داستان کورنت Corinth را برای اولین بار نوشت، تاریخ نام هیچ نثر نویسی را بما نقل نمیکند بقیه در صفحه آینده

پیش از به میان آمدن نثر در صحنه حیات بظهور رسیده است و من وقتی که لفظ نثر را بر زبان می رانم از آن معنی را در نظر دارم که با مفهوم آن نزد ژوردان به کلی مغایرت دارد چه منظور من از نثر همانا نثر هنری است. ملی که سابقه ادبی دارند قبل از آنکه عواطف و خرواهشات خود را بر زبان نثر بیان کنند، از شادیهها و رنج های خویش بوسیله شعر تعبیر کردند و تنها شعر زبان ادبی آنهارا تشکیل میداد و آنگاه که در حیات این ملل تحولی رونما گشت و عقل آنان انکشاف مزید یافت و رژیم های سیاسی و اجتماعی آنها دستخوش تغییر گردید و با ملل دیگر آشنایی پیدا کردند در نتیجه این همه آراء و افکار نوین در اجتماع ایشان بوجود آمد.

برای تنظیم این موالید ذهنی جدید و نمایش و پخشر آنها، خود را محتاج وسیله تعبیر یافتند و چون شعر بعلت محدودیتش که زاده وزن و قافیه

پاورقی صفحه قبل:

و بعد از او فرسیددی سیروس Pheresyde de-syrose ۷۴۰ ق. م اولین اثر فلسفی را بر زبان نثر نگاشت (۱) عصاره سخن در این باب آنست که نثر عادی پیشتر از شعر بمیان آمده است اما نثر هنری که برشالوده تأمل عمیق و زیبایی هنری استوار است پس از شعر بمیان آمده است زیرا بشر چون سایر جانداران مجکوم قانون نشو و نمو و ارتقاء است و بتدریج از مراحل ابتدایی بسوی رشد عقلی میر کرده است و بمرور زمان تفکر او در قالب منطق ریخت.

مقصود اینست که خیال در دوره های اولی حیات انسان نقش برجسته ای را بازی میکند چون شعر بیشتر بر تخیل متکی است تا بر تفکر عمیق پس میتوان گفت که وجود آن هم بر ظهور نثر فنی مقدم بوده است. نخست برای بیان کردن حقایق آمیخته با شعور و تخیل، زبان شعر را خلق کردند و سپس همینکه عقلی بشری انکشاف نمود، نثر هنری را به حیث وسیله تعبیر بیا فریدند.

این ایده آل اخلاقی از محیط طبیعی و اجتماعی آنها بمیان آمده بود چه در دیار خشک و سوزان که سراسر ناداری و فاقه است و حیات انسان معروض به خطر میشود و همچنان فاقد حکومت و قانون است مهمان نوازی و شجاعت در ذروه فضایل اخلاقی قرار میگیرد.

(۱) استاد عبد الحکیم بلیع در ص ۲ اثر خود موسوم به النثر الغنی و اثر الجا حظافیه نقل کرده است.

است از انجام دادن این وظیفه ابراز ناساتوانی کرد، خو یشتن را مجبور دیدند تا بو سیاه دیگری که ساحت آن وسیعتر از شعر است و این نیازمندی شان را مرتفع میسازد تو سل بجویند همان بو که بوا سطره نثر آراء و افکار جد ید را بیان کرد ند.

بدینجهت هنگامی که ما تاریخ ملل خصوصاً ملت یونانی را مطالعه کنیم می بینیم که حیات ادبی آن به شعر شروع شده است، نخست شعر حماسی و بعد شعر غذایی و سپس شعر تمثیلی را بمیان آورد و نثر در زبان یونانی، جز بهنگام بروز آشفتهگی سیاسی که بر اثر آن نظام حکومت و حیات اجتماعی دیگرگون می شود، پیدا نشد و در آن زمان که رابطه یونانیان با شرقیان و سایر ملل غربی محکم تر گردید و صاحب افکار جدید سیاسی، فلسفی و مذهبی شدند در پی وسیله ای برآمدند که بتوانند این همه دگرگونی و افکار را تعبیر کنند چون شعر نتوانست آن ها را در آغوش خود بگنجاند، نثر را بمیان آوردند. وضع رومن ها هم بدین منوال بوده است، عربها نیز در دوره پیش از اسلام ملتی شعر سرا بودند و نظام سیاسی (۱)

(۱) وضع سیاسی:

زیرا این عنوان وضع سیاسی عربها را که از قرن ششم میلادی شروع می شود و به ظهور اسلام خاتمه می یابد مطالعه میکنیم اگرچه در عرصه این مدت امارت ها و دول کوچک در اطراف جزیره عرب بمیان آمد ولی با آنهاهم قدمت اعظم تازی گویان، در عصر جاهلی، بادیه نشین بودند و یک زندگی گمانی قبیلوی را بسر می بردند (۱) و از مرحله خانوادگی بمرحله قبیلگی انتقال کرده اند. قبیلگی عربی که بر وفق عرف و عادات اداره می شد بر چند اصل آتی استوار بود:

اول- شجره نسبت: اگرچه رابطه افراد از طریق نسب بر اساس قرابت پدری بنا یافته بود ولیکن خویشاوندی از جانب مادر هم اهمیتی بسزا داشت و بسا اوقات عصیت از راه ازدواج صورت می گرفت و این امر ناشی از مقام مادری بود نه از مرتبه همسری و حتی برخی از تازیان مادر را بر همخوا به ترجیح میدادند. آورده اند که صخره بن عمرو بن الشریح در یکی از جنگها جراحتی برداشت و مدتی بستری گردید، همسرش که سلیمی نام داشت با مادرش از وی پرستاری بقیه در صفحه آینده

(۱) - تاریخ الشعر السياسي اثر احمد الشائب

و اجتماعی به خصوصی بر جزیره آنها حکمفرما بود که بیشتر بر شعور و عاطفه
اتکاداشت تا بر حکمت و تعقل، و به حکم همین شعور یا آتش جنگ را دامن میزدند

بقیه صفحه قبل: میگردند بالاخره همبسترش از تیمارا و خسته شد روزی بیک زن که از احوال شوهرش
پرسیده بود گفت «نه زنده است که بکار آید و نه مرده است که فراموش شود.»

گفته او بسع صخره رسید و قصیده ای سرود:

اری ام صخره لامل عبادتی و ملت سلیمی فضجعی و مکانی
وای امری ساوی بام حلیله فلا عاش الا فی شقا و هو ان (۱)

دوم- پیمان و هدف آن این بود که قبایل بیگانه با هم ارتباط پیدا کنند. به اتفاق می افتاد که این
گونه پیمانها میان قحطانی ها و عدنانی ها و یابین عرب و عجم صورت گیرد تا گفته نباید گذشت که
پیمان ها مخصوص قبایل نبوده بلکه زیر شرایط خاصی میان قبیله و افراد نیز رخ میداد مثلاً هم پیمان
اسیر میبود و نمی توانست خود را در بدل پول آزاد کند و پسان افراد خود قبیله میراث می گرفت
و اگر بقتل میرسید نصف خونبهارا مستحق میشد.

سوم- استلحاق: استلحاق عبات بود از اینکه برده و یا اسیر جنگ را به خود نسبت میدادند و معروفترین
این نوع وابستگی هنگام جاهلیت این است که امیه غلامی داشت بنام ذکوان و او را بخود نسبت
داد و بعد ها بنام عمیر و بن امیه یاد میگردید و از صلب وی اولاد پیدا کردند
عقبه که از طرف مادر برادر عثمان بن عفان میشود و از بزرگان اصحاب رسوا کرم (ص) بشمار میرفت
پیدا شد (۲) خلاصه سخن اینگونه باید سیاست آنها را در داخل چو کات قبیله مطالعه کرد قبیله ای که
حیات ابتدائی بسرمی برد و توسط یک نفر بنام شیخ و یا رئیس که از طرف کهن سالان قبیله انتخاب
می گردید، اداره می شد و وظیفه شیخ بیشتر در حل و فصل منازعات تجلی میکرد تا در اصدار او امر
و امور منازع فیهار ابراساس عرف و عادت، با مشوره بزرگان قبیله تصفیه می نمود و در اینگونه
حاکمرانی لقب شاهی و مفهوم سلطه و مجازات عامه وجود نداشت (۳) عربها در آوان جاهلیت از
آزادی و مساوات تمتع کامل بر می گرفتند و میان افراد قبیله و رئیس آن فرق فاحش وجود نداشت
اما خود را نسبت به سایر ملل ممتاز و نمونه های کامل خلقت می پنداشتند و معتقد بود ند که مردمان تمدن
نسبت به آنها دون و کمتر سعادت مند استند. بقیه در صفحه آینده

(۱) - ۲۱ ج ۴ تاریخ التمدن الاسلامی اثر جرجی زیدان .

(۲) ص ۲۳ ج ۴ تاریخ التمدن الاسلامی اثر: جرجی زیدان

(۳) The Arabs in history, by Bernard. Lewir

ویا به صاحب و آشتی میگردانیدند بدینصورت میتوان فهمید که سایر جنبه های زندگی مردمان دوره جاهلیت نیز مانند حیات اجتماعی (۱) شان بر احساسات و عاطفه استوار بوده است.

بقیه صفحه قبل : نظام داخلی قبیله :

افراد قبیله به نظر شیخ خود در رزم و آزرم احترام می گزاردند و از مال غنیمت مربع صنی نشیله و فضول را باو میدادند و گاهی ریاست در خانواده وی موروثی میگردد.

روابط خارجی قبیله :

علاقه خارجی قبیله بر هم چسبی ، ترصد ، عداوت ، چور و چپا و تعدی بر قبایل همسایه استوار بود و همانطوریکه بین افراد نزاع پیدا می شد میان قبایل نیز سرریاست ، کشاکش ها و قوع می پیوست و از همینجاست که حیات عرب ها در عصر جاهلی خونین بود.

روابط آنها با پارسیان و رومیان در عصر جاهلی بر اساس تجارت و مذهب بنا یافته بود. عربها کاروان های تجارتی خسرو را در داخل جزیره عرب نگاهبانی میکردند و در بدل آن مزدی می ستانیدند و افراد قبیله قریش در فصل تابستان بشام و در موسم زمستان به یمن تجارت میکردند «لایلاف قریش ایلافهم رحلة الشتاء والاصیف» (۱) (از جهت الفت قریش ، الفت شان به رحلت زمستان و تابستان) دین یهودیت قبل از سقوط دولت بنی اسرائیل بدست طیطوس امپراتور رومحانی در سال (۷۰) میلادی از اورشلیم به جزیره عرب انتقال کرد و در یمن و خیبر و ثرت پیروانی پیدا نمود و همچنان دین نصرانیت برای بار اول توسط کشیش توفاهنگام مسافرتش به هندوستان در دیار یمن ابلاغ گردید (۲) و در نجران و قسمت های شمالی جزیره عرب ساحه نفوذ خود را بسط داد.

(۱) وضع اجتماعی :

عربها در آن زمان جاهلیت یک زندگی قبیلوی را بسر می بردند و در امثال اینگونه حیات گروپ نسبت به فرد اهمیت بیشتر داشته میباشد حقوق و جایب فردی در داخل چو کات مصلحت عمومی قبیله تعیین میگردد . بقیه در صفحه آینده

(۱) سوه قریش ایه ۱-۲

(۲) تاریخ العرب قبل الاسلام اثر محمد محمد مصطفی النجیب

وقتی بمنظور خود و اصل شد و شوری در خود احساس کرد، شعر سرود دولی چون رفت و آمد زیاد با ملل دیگر موجود نبود و بر ذخایر فرهنگی آنها آگاهی نداشت، مدت ها همان وضع سابق خود را حفظ کرد. اما پدید است که با ظهور اسلام حیات عربها بکلی دگرگون شد و شیرازه نظام سیاسی آنها از هم فروریخت و نظام نوی رویکار آمد که بروحدت ملت عرب و غلبه بر سایر ملل و پذیرش

بقیه صفحه قبل:

قبیله مجبور بود که وحدت خود را در برابر یک زندگی مشقت بار صحرائی حفظ کند، آن وحدتی که در داخل از طریق سلسله نسب جنس مذکر تا مین می شد و بجز خیمه و اثاثیه ساده و بسیط که از اشیاء منقول بود سایر وسایل زندگانی از قبیل منابع آب، چراگاه و اراضی زراعتی در تصرف قبیله بود و حتی بعضی اوقات رمله های گوسفند و گله های گاو و جزو ملکیت عمومی قرار میگرفت (۱)

مردمان صحرائین و وسایل معیشت خود را از حیوانات خویش بدست می آوردند و در پرورش آنها چشم بمواهب طبیعت داشتند و آنها را در موسم باران به سبزهزارها میبردند و در پایان موسم بجاهای اولیه خویش عودت نموده در انتظار سال جدید می نشستند و بهنگام شدت، چلباسه و موش و کفتار را نیز می خوردند.

این طایفه انواع پیشه را از صنعت و تجارت و زراعت بدیده حقارت نگریسته، آنها را یکی از وسایل مخطزندگانی می انگاشتند و تنها بعضی اوقات رهنمایی کاروانهای تجارتنی را که از صحرای سوزان عرب عبور میکردند به عهده میگرفتند و مزدی در بدل آن می ستانیدند.

از نگاه بادیه نشینان، جنگ و خونریزی در مقام اول قرار داشت و از همین راه قسمتی از وسایل زندگانی خود را تأمین میکردند یعنی مایه افتخار آنها این بود که بزور شمشیر و قوت بازو غنایمی بدست آورند تا برای امرار زندگانی پر مشقت صحرائی آنها را بمصرف رسانند.

این حسن جنگجویی بقدری در تار و پود وجود آنها درآمیخته بود که اگر بادشمنان روبرو نمی شدند با افراد قبیله خود درمی افتادند. قطامی در این مورد گوید:

و احيانا علي بكر احينا اذا مال نجد الا انا (۲)

در حیات قبیلوی خانواده، هسته آن بشمار میرود و شوهر در خانواده جاهلی، حاکم مطلق العنان بود و همین امر را بطه او و با همسر و فرزندش بطرز خاصی تعیین میکرد. بقیه در صفحه آینه

(۱) The Arabs in history by Bernard Lewis P. 29

(۲) رغبة الامل شرح الکامل اثر المبرد بقلم سید میر صفی . ۱۳۱۰ ج ۱

آیین اسلام استوار بود. این زندگانی نوین باعث گردید که رژیم سیاسی جدیدی چون خلافت بمیان آید در نتیجه زندگانی اجتماعی دگرگون شد، نظام طلاق و ازدواج و رابطه جماعت ها با یکدیگر تغییر کرد.

بقیه صفحه قبل رابطه شوهر با همسرش :

اگرچه شوهر در حوزه خانواده حکمفرمای مطلق اعلان بشمار میرفت ولی با آنهم به همسر خود احترام میگذارد نام او را در شمار خود یاد میکرد و در شئون زندگانی با وی مشوره می نمود طلاق نیز در جامعه جاهلی معمول بود و از حقوق شوهر محسوب میشد ولی با ایز و صف زنان اشرافی از این حق تمتع برمیگرفتند بدین نهج که دروازه خیمه را بسوی مشرق میگردانیدند اگر روی آن بطرف مغرب میبود و یا مدخل چادر جانب یمن می بود آنرا بسمت شام تغییر میداد و چون شوهر به چادر باز می گشت و این وضع را میدید فوراً درك میکرد که همسرش رشته زناشویی را بریده است و نمی خواهد دیگر با وی یکجا زندگی کند (۱) مردان دوره جاهلیت می توانستند حسب دخواه بر تعداد همسران خویش بیفزایند و این امر، علیه آداب و رسوم قبیله تلقی نمی شد چنانچه وقتی غیلان ثقفی بدین اسلام گرویده زن را در عقد خویش داشت (۲) پدران باقتضای محیط طبیعی و اجتماعی عصر جاهلیت کوشش میکردند تا فرزندان آنها نیرومند ببار آیند. ایشان عموماً پسران خود را بفام اسد، ثور، فهد و صخر یاد میکردند تا از طریق اینگونه نامگذاری مخالفان خویش را در هراس افکنند.

مردمان دوره جاهلیت پسران را نسبت بدختران اهمیت بیشتر میدادند «و اذا بشر احدکم بالانثی ظل وجهه سوداً و هو کلیم یتواری من القوم من سوء ما بشر به ايمکه علی هون ام یدسه فی التراب الا مساء ما یحکمون» (۳) ترجمه: و چون مژده داده شود یکی از ایشان را بتولد دختر، گردد روی او سیاه و او پیر باشد از غم، پنهان شود از قوم از بدی آنچه او را مژده داده شده، آ یا نگاه دارد آن مولود را بر خواری و یا بپوشد او را در خاک. آگاه شوید بد است آنچه حکم میکنند»
علاو تأ در برخی از قبایل عربی آن زمان دختران رازنده بگور میکردند و این امر معلول دو علت
بقیه در صفحه آینه

(۱) از الاغانی اثر ابی الفرج اصفهانی نقل شده.

(۲) ۱۵۸ الحیاة العربیة من الشعر الجاهلی اثر احمد محمد اطوفی.

(۳) سوره النحل آیه ۵۸-۵۹

پسانتر سرزمینهای مجاور گشوده شده و عرب ها با ملل دیگر آنقدر تماس و آشنایی پیدا کردند که بالاخره در همدیگر منحل شدند. و این قرابت سبب که عرب ها

بقیه صفحه قبل: بود یکی اینکه در محیط دوره جاهلیت و سایل زندگی به غایت دشواری فراهم می شد و کثرت نفوس و بخصوص آنانی که نمیتوانستند در اجتماع نقش مهم بازی کنند، تأمین و سایل معیشت را دشوارتر می سازند بدین جهت دختران خود را، که نمی توانستند مانند پسران از قبیله خویش دفاع کنند، زنده به گور میکردند و روی همین منظور میان دختران و پسران فرقی نمی گذاشتند یعنی پسران خویش را هم می کشتند تا مگر از ناداری و بی نوایی جلوگیری نمایند و این حقیقت از قرآن مجید مدلل است چه این کتاب مقدس قتل اولاد را منع نموده است و لفظ اولاد بر ذکور و اناث اطلاق می شود: ولا تقتلوا اولادکم خشية امسلاق. نحن نزرقهم وایاکم ان قتلهم کان خطئاً کبیراً (۱) ترجمه: و مکشید اولاد خود را از ترس تنگدستی، ما روزی میدهیم ایشانرا و شمارا، که هر آینه کشتن ایشان گناهی بزرگ است.

و دیگری آنکه از ترس تنگ موهوم که مبادا دختران در جنگ ها بدست دشمنان افتند، آنها را زنده به گور میکردند ولی این روش زشت در تمام قبایل عربی وجود نداشت چه برخی از روسای بنی تمیم این آیین مذموم را ناهوش کرده و دختران بیچاره را از این ستم ناهوشانه نجات میدادند. آورده اند که صعصعه بن ناجیه جد فرزدق شاعر عصر اموی روزی با یک نفری مصادف شد که برای گور کردن دختر خود قبری در زمین حفر کرده بود و چون بر علت کار وی واقف شد بر او پیشنهاد نمود که من دواشتر که از حمل آنها ده ماه گذشته، در بدل این دختر بتم میدهم و وی را زنده به گور مکن، آن مرد گفته صعصعه را پذیرفت و از زنده به گور کردن دختر خود منصرف شد و دواشتر ماده و یک اشتر نر از او گرفت.

رابطه با همی افراد و رابطه فرد با جامعه:

رابطه با همی افراد در دوره جاهلیت از این مقوله «انصر اخاک ظالماً او مظلوماً» یعنی برادر خود را چه ستمکار است و چه ستم دیده یاری ده» بخوبی نمایان است. ارتباط افراد را با قبیله ایشان از روی این میتوان حدس زد که اگر غنایمی بدست می آورد آنرا در تصرف قبیله می گذاشتند و قسمت بهتر آن از آن رئیس قبیله می بود و اگر بالفرض مرتکب جنایتی هم می شدند مسئولیت آنرا نیز قبیله عهده دار می گردید و اگر چنین اتفاق می افتاد که قبیله وی از حمایت او ابا و ورزد در آن صورت به قبیله دیگری پناه برده خود را یکی از افراد آن می پنداشت و همین احساس فرد که میدانست وی مربوط به قبیله ای است که از او دفاع میکنند وی بنوبت خویش بدفاع از همان قبیله می پردازد، بنام عصبیت یاد میشود (۲)

بقیه در صفحه آینده

(۱) سوره الاسراء آیه ۳۱

۲-۱۰ فجر الاسلام اثر احمد امین.

در بارهٔ ثقافت این ملل اطلاع حاصل نمایند و راجع به ادیان و علوم و فلسفهٔ آنها که گاهی افزایش می‌یافت و زمانی کاهش، معلوماتی اندوزند. بنابراین حیات عقلی و شعوری عاطفی و اجتماعی عرب‌ها رنگی دیگر بخورد گرفت. عرب که بهنگام جاهلیت تابع حس و شعور بودند در این عصر نوین به تفکر و تدبیر شروع کردند و با مسایل بفرنجی روبرو شدند که می‌بایست راههای حلی برای آنها پیدا کنند.

همهٔ این عوامل در تحول زندگانی عربها و تغییر مسیر فکری شان نقش مهمی بازی کرد و موجب گردید که وسیلهٔ ایکه توسط آن مکنونات قلبی خود را بیان میکردند نیز تغییر کند همان بود که زبانی جدید یعنی نثر که از بند وزن و قافیه آزاد است بر منصفهٔ ظهور آمد.

پس اظهار اینکه سخن به نظم و نثر منقسم میشود قوی است ساده و سطحی و وقتی در خور اعتماد است که اشیاء را بسیط فکر کنیم اما شما میدانید که ادیب و آنکه پیرامون تاریخ ادب تحقیقاتی بعمل می‌آورد از سخن معمولی و آنچه برای رفع نیازمندی عاجل بکار میرود صرف نظر کرده، متوجه کلامی میشود که از یکطرف زادهٔ تفکر عمیق بوده و از طرف دیگر دارای زیبایی باشد. اما سخنهای معمولی و زبان مکالمه و عباراتی که میان مردم رد و بدل میشود به هنگام مطالعه ادب عربی و تاریخ آن مورد توجه مآقرار نمیگیرد چه ارزش آنها صرف وقتی آشکار میشود

بقیهٔ صفحهٔ قبل

مثل اعلای اخلاقی در عصر جاهلی :

مثل اعلای اخلاقی را در این عصر مروت تشکیل میداد. دلاوری و فرد در حمایت قبیله و حفاظت ناموس تجلی میکرد و جو در آنها در مهمان نوازی و آماده کردن غذا برای بیفروایان و خودداری از حرص و آز بهنگام بدست آوردن غنیمت، نهفته بود.

که دارای زیبایی خاصی بوده لذت هنری را در ما برانگیزد (۱)
قرآن میان شعر و نثر:

ما هر چند از طرفداران و هواخواهان عصر جاهلی باشیم باز هم به هیچ وجه نمی توان قایل بوجود نثر هنری در این دوره گردید چنانچه قدیمترین متنی که اطمینان ما را فراهم می آورد، قرآن مجید است ولی شما میدانید که قرآن چنانکه شعر نیست در ردیف آثار منشور نیز قرار نمیگیرد بلکه قرآن است و نباید آنرا جز باین نام یاد کرد این گفته که قرآن در عداد شعر محسوب نمیشود آشکار است، چه این کتاب آسمانی از قیود شعری مبرا است و از آنجائیکه قیودی بخصوص در آن به چشم

(۱) - انواع نثر:

نثر را میتوان به سه نوع آتی تقسیم کرد:

اول - نثر عادی: عبارت است از زبان روزمره که مردم آنرا بدون تأمل و مراعات ایجابات هنری برای مفاهم و رفع نیاز مندی های زندگی شان بکار میبرند. چون این نوع سخن نه شعر مهیج است و نه نثری عالی، لذا مورد تحقیقات ادبی قرار نمیگیرد. اگرچه ضرب الامثال و حکم که در هر مناسبت بکار می افتد و اغلب از جنبه هنری و برانگیختن عاطفه، عاری هستند و نباید در ضمن آثار ادبی تحقیق و مطالعه شوند ولی بعلمت اینکه آنها نمودار ذهنیت و نمایندگی ارتقاء و رشد فکری توده ها بشمار میروند بهنگام تحقیقات ادبی مورد توجه قرار میگیرند.

دوم - نثر علمی: این نوع نثر غالباً از شواهد هنری مبرا بوده و محض برای بیان کردن حقایق بکار میرود و سهولت و سادگی از مشخصات آن میباشد و حتی الامکان از استطراد و تکرار کناره گیری میکند و هدف آن قناعت دادن عقل و تنویر اذهان است. (۱)

سوم - نثر هنری و یا نثر ادبی: اینگونه نثر از حقایق و افکار آمیخته با عاطفه و شعور نویسنده تعبیر میکند و منظور آن ایجاد تاثير در نفس خواننده است. علت تسمیه آن به نثر هنری این است که نویسنده سخن سنج الفاظ و معانی و سبک را بدقت اختیار می نماید و تناسب لفظ و معنی را هم چنان مراعات میکند و یا مانند سایر هنرها از قبیل موسیقی، رسم و شعر ایجاد تاثير و جدانی میکند. (۲)

(۱) ۱۵۲ اسلوب اثر احمد الشائب.

(۲) ۲ النثر الغنی و اثر الجاحظ فیه اثر عبدالحلیم بلبع.

میخورد که بعضی آنها به اواخر آیات تعلق دارد و بعضی دیگر به آهنگ موسیقی آنها، لذا نمیتوان قرآن را زیر عنوان نثر جای داد بلکه (کتاب احکمت ایاتیه ثم فصاحت من لدن حکیم خبیر) از آنچه گفته آمدیم چنین استنباط میشود که قرآن مجید نثر نیست، همانطوریکه خود بصراحت تام شعر بودنش را انکار میکند.

اگرچه قرآن با مردم مبارزه کرد و به آنها گفت اگر میتوانند کتابی همانند آن بوجود آورند و به آنان بیم نشانند که هرگز بدان دسترسی نمی یابند ولی با آنها هیچکس تلاشی در این راه بخرج نداد بنابراین قرآن کتابی است بی نظیر که نه در ادوار پیش و نه در دوره های بعد، رقیبی در قبال خود پیدا کرد.

سخنگویان و نویسندگان جان خویش را از اینگونه کوشش که بخودی خود محال بود و الحاد قلمداد می شد آرام ساختند.

شما میدانید که یکی از مهمترین اسباب تولید آثار ادبی تقلید است هرگاه شاعر بلیغی چکامه ای بسراید که مورد پسند مردم قرار گیرد برخی از آنها بروایتش اکتفا میکنند و برخی دیگر این لذت رانها چیزانگاشته کوشش میکنند تا از طریق معارضه امثال آنرا بمیان آورند. بدینصورت شعر، شعر می زاید و شاعران، تلامذ و مقلدان پیاد میکنند و ازین ناحیه هم می توان مطمئن بود که قرآن مقلد و شاگردی پیدا نکرد و این نیز میرساند که قرآن کتابی است بی همتا.

پس قرآن را که با سایر آثار ادبی قابل مقایسه نیست در مقام منحصر بفردش باید گذاشت و از نثر هنری متعلق بدوره جاهلیت جو یا شد.

نثر دوره جاهلیت:

نثر هنری بدان معنی که من بیان کردم در آوان جاهلیت وجود نداشت (۱) ولی با آنها نثر بخصوصی در این دوره بمیان آمده بود که بعلت ضعف حافظه

(۱) نثر هنری در دوره جاهلیت:

راجع بوجود نثر فنی در ادب جاهلی میان ارباب نظر اختلافی بروز کرده است بدین نهج که دانشمندان پیشین و یلعه از علمای معاصر عقیده بر این است که تازی گویان دوره جاهلیت با نثر هنری بقیه در صفحه آیند*

و فقدان وزن بمانرسیده است و عبارت است از خطا به. جای شک نیست اگر ما بحیات عرب ها در عصر جاهلی بوجه احسن پی بریم این نکته آشکار میگردد که کینه ورزی هایی که در این عصر بوقوع می پیوست و جو دسخن منشور را ایجاب میکرد سخنگویان و کسانی که از قبایل خود دفاع میکردند نه تنها قناعت شنوندگان را فراهم میآوردند بلکه لذت هنری را در نفوس آنها نیز ایجاد میکردند و هر گاه این شرط پیدا شود زیبایی فنی تحقق می یابد. ولی از خطابه های دوره جاهلیت آنچه موثوق باشد بدست مانیفته است و شاید باسانی بتوان از خواندن کتابهای سیرت و آنچه از خطابه در آنها مندرج است تا اندازه ای خطابه این عهد را تصور کرد.

بقیه صغه قبل

آشنا بودند و انواع متعدد آن از ضرب الامثال حکم، خطا به و صیت و بالاخره مفاخرات و مناظرات نزد آنها رواج و عمومیت داشت و نظر خود را حسب آتی مبرهن میسازند.

اول - پارسیان و هنود و مصری های باستان چندین قرن پیش از میلاد با نثر فنی آشنایی داشتند و چه مانع است از اینکه عرب های دوره جاهلیت بعد از میلاد نثر فنی را شناخته باشند.

دوم - قرآن مجید که نمونه اعجاز است این مدعا را با ثبات میرساند زیرا چگونه ممکن است که ایزد داننا به کلامی عدیم الظنیر با مردمی که خود را در جهان فصاحت و بلاغت یکتا می انگاشتند مبارزه کند.

سوم - در ماخذ عمده ادبیات تازی مانند البیان و التبیان اثر الجاحظ و الکامل اثر مبرد و العقد الفرید اثر ابن عبد ربّه و امثال آنها بقایای نثر هنری از قبیل خطابه، امثال، اندرزها و مناظرات و غیره به مشاهد میرسد. اما قسمت بیشتر آنها بعلمت امی بودن عرب ها و زندگیانی ساده و ابتدایی شان و دوری آنها از ثقافت و تمدن از بین رفته و جز مشتی از خروار بیادگار نمانده است زیرا اغلب موا لید فکری و ذوقی تازیان دوره جاهلیت زاده بدیهه ارتجال و عدم تامل است گذشته از این عرب ها ترشحات ذهنی خود را ثبت و تدوین نمی کردند و هیچ جلس آنرا به پر خود یا د نمی داد آنها سواد نوشتن را نداشتند و بسی تکلف سخن میگفتند اگر چه يك عدّه قلیل نجیب زادگان قبل از ظهور اسلام فن نوشتن را آموخته بودند. آورده اند که مردی بنام بشر بن عبد الملك خط جزم را از اهل انبار آموخت و آنگاه که به مکه رفت و با صهبا بنت حرب بن امیه خواهر ابوسفیان ازدواج کرد یکتعداد اهالی که را با خط آشنا ساخت باین جهت تعداد با سوادان قریش در مکه زیاد شد و خط نبطسی را قبل از این به چند قرن یاد گسرفته بودند ولی با آن هم فن نوشتن را در مقاصد سیاسی و بازرگانی بکار بردند نه در تدوین و ضبط آثار ادبی. جملگی این امور باعث شد که یکتعداد زیاد انواع نثر فنی بگذشت زمان از بین برود.

اثر - بار تولد

فرهنگ مسلمان

ترجمه داکتر علمی

آغاز خلافت و فرهنگ عرب

-۳-

در طول مائه هفتم بعد از میلاد برای اولین و آخرین بار در دفتر خاطرات بشر نهضت و جنبشی در شبه جزیره عربستان صورت گرفت که منتهی بتأسیس امپراتوری دنیایی گردید. احتمال دارد در روزگار آن پیش از تاریخ بر اثر جنبشی که از عربستان آغاز گردیده باشد شام و بین النهرین را با نژاد سامی پر نموده باشد. حادثه قرن هفتم بعد از میلاد سالها پیش بواسطه مهاجرت نامنظم اعراب از ماورای سرحدات شبه جزیره مذکور بعمل آمده بود. ولی در آن عصر مهاجرت آنان خاصیت هجوم رانداشت. در سال ۴۰۱ ق م در عصر گزنوفون ناحیه شرقی رودخانه فرات، که در قسمت سفلی مصب Habur افتاده بود، عربستان نامداشت. در سده اول بعد از مسیحیت در عصر سترابو نیمه اهالی شهر Kopt در نیل علیا زعر بها تشکیل گردیده بود. عربهای سریانی که رعیت بیزانس بودند و عربهای وادی فرات؛ که از ایران فرمان میبردند، در جنگهاییکه میان هردو امپراتوری رخ داد نقش بارزی بازی کردند.

عربها در طول قرن هفتم و هشتم ملل واقوام بسیاری را تحت فرمان بیاوردند آنهم اقوام و ملیکه در مظاهر فرهنگی نسبت به اعراب برتری داشتند. ولی بخاطر باید

سپرد که فاتحان عرب بر اثر کشور کشایی، خصوصیت ملی خود را از دست ندادند. اما جرمن ها در اروپا و مغولها در آسیا نتوانستند خصوصیت ملی خود را حفظ نمایند. عربهای فاتح، ملل شام، بین النهرین، مصر و افریقای شمالی را تحت نفوذ اتنوگرافی خود قرار دادند. پیروزی زبان عربی بر اثر فشار دولت عرب ساز و برگ نگرفت بلکه پیروزی مذکور علی رغم مخالفت زمامداران عصر رونق گرفت تعمیم و گسترش دیانت اسلام میان ملل مغلوبه، میزان عمومی مالی سرزمین خلافت را دگرگون نمود. بنابراین عربها بصورت عمومی برای تشویق و ترغیب زبان رسمی میان اهل ذمه چندان اظهار تمایل نمی نمودند مسیحیون از مکالمه با زبان تازی ممنوع گردیده بودند و اطفال ایشان در مدارس اسلامی پذیرفته نمیشدند.

با وصف آنهم اسلام دین توده های عظیم گردید و حتی قسمت هائیکه مسلمان نشده بودند زبان عربی را اختیار کردند.

پیروزی عربی را میتوان چنین توضیح کرد: عربها در جهان کشایی خود مانند جرمن ها، مغولها، و ایرانی ها بیشتر بر اسلحه خود متکی نبودند در قرن هفتم بعد از میلاد کمکی فرهنگ معنوی حاصل کرده و زبان ادبی خود را ترقی داده بودند. بلاغت و شاعری را بالاتر همه چیزها قرار میدادند. مکاتب معین ادبی را نشو و نما دادند. نثر مسجع و چندوزن اشعار بکار میرفت، مضامین شعر و قصیده کمی روبه نقصان گذاشته بود. شعر اخود و یا قهرمانان و یا قبایل خود را مدح میگفتند و یار قیب خود را مورد طعن و مسخره قرار میدادند، علاوه بر شعر بادیه، شعر لطیف شهری در قبیله بانام قریش روبه تکامل میگذاشت اهای شهرهای مشهور یعنی قریش مکه معظمه و ثقفی های طایف. علی الرغم روحیه مخالفت و دشمنی آنان در بدو نهضت های اسلام، آوانیکه جماعت اسلام بصورت یک دولت معظم ساز و برگ میگرفت بصورت درراس آنان قرار گرفتند. از حضرت محمد (صعلم) حدیثی روایت گردیده که باید امام از قبیله قریش باشد ولی درممالک مفتوحه مردم قبیله قریش و ثقفی ها

بنیاد گذاران شهرها و موءسسین حکومتها بودند برسم آن روزگار بعد از سرباز عرب، عربهای شهر نشین جای آنان را میگرفتند. زیرا آنان شایستگی آنرا داشتند تا حس ملیت عربی را در کشورهای مفتوحه تقویت نمایند.

طوریکه در تمام مظاهر فرهنگی مسلمانان واقعیت دارد، شهر مخصوص اسلام بر اثر اختلاط و آمیزش تدریجی اعراب با سنن و عنعنات محلی پی ریزی گردید ولی حتی امروز همچو یک شهر را سراغ داده نمیتوانیم. هستند عده ای از سیاحان اروپایی که آن نوع شهر را «شهر شرقی» نامیده اند یعنی شهریکه از بیم و خوف و جفا کاری شرقی بوجود آمده است در چنین یک شهر اپارتمانها در داخل حویلیها و در لابلای خیابانها پنهان گردیده و تنها میتوان دکانهای شهر را ملاحظه کرد. ولی این قیاس آنان بکلی نادرست ثابت گردید. زیرا کاوشهاییکه در پمپی بعمل آمد با ثبات رسانید که شهرهای روم هم همینطور آباد میگردید. از جانبی اروپا بیا نیکه سفری بمکه کرده اند با کمال تعجب دیده اند که در مقدس ترین شهر اسلامی خانه هایی بشیوه باختر آباد شده و روزنه آنها برخ خیابانها باز میگردد. سیاحان و میگویند: در یمن حویلیهایی موجود است که نمای بیرونی آن خوب تزئین گردیده است اما هنوز واضح نگردیده که این نوع تزئینات از بقایای عنعنات محلی است و یا اینکه بر اثر نفوذ خارجی و غالباً هندی بمیان آمده است.

اعراب پس از آنکه در شهرها سکونت اختیار کردند اصول و اساسات خانوادگی و قبیلوی خود را مدتتها حفظ نموده بودند. باین اساس روحیه و حدت میان همان قبيله بیشتر استوار گردید.

وقتیکه شهرها اشغال میشد و یا بنا میگردید نواحی مخصوص برای رهائش هر یک از قبایل اختصاص می یافت طرح و ساختمان بسیاری از بلاد عرب بر اساس همین خصوصیت زندگی آنان بنا یافته بود بر سبیل مثال درد مشق علاوه بر حصا ر شهر دیوارهای شهر، بادروازه های آن، بخشهای مختلف و حتی خیابانها را از هم علیحده

مینمود عر بها این شیوه شهر سازی را در ایران زمین نیز معمول نمودند شهر مرو قرون یازدهم و دوازدهم بعد از میلاد بر همین اساس بنا گردیده بود میان شهر های معاصر ایران، همدان اگرچه دیواری ندارد ولی شبانگاه بخش های مختلف شهر بواسطه دروازه ها از هم علیحده میشود، همینطور درخیا بانها یکعده دروازه ها بنا گردیده و تا خارج شهر ادامه می یابد.

عر بها در طول مائه هفتم بعد از میلاد در شام شهر جدیدی آباد نکردند بلکه در مائه هشتم یعنی در عصر خلیفه سلیمان (۷۰۵-۷۱۷ م) بود که شهر رمله بر امتداد شاهراه بزرگ بنا گردید که از بیت المقدس تا کنار بحر امتداد داشت. مسلمانان از اهمیت مذهبی بیت المقدس نیک آگاه بودند بنا بران مرکز فعالیت های فرهنگی بشهر دیگر انتقال کرد که سالیان متمادی شهر بزرگ قسطنطنیه بشمار میرفت ولی بیاد باید داشت که شهر رمله محض اهمیت محلی داشته و بر نهضت و انکشاف فرهنگ عرب تاثیر مهم وارد ننمود. مرکز مهم زندگی سیاسی و فرهنگی شام شهر قدیم دمشق قرار گرفت.

شهر مذکور در طول قرن چهارم میلادی یکی از شهر های زیبای دنیا بشمار میرفت و پسانتر مرکز خلفای اموی گردید. ولی مساحت آن باشهر بین المللی امپراتوری دنیایی مطابقت نمیکرد زیرا تا نیمه دوم قرن دهم میلادی دمشق هنوز در لابلای دیوار های کهنه سنگی محصور گردیده بود. خیابان عمده شهر که خیابان مستقیم نام داشت و در رساله اعمال رسولان (۹-۱۱) از آن ذکری بعمل آمده و از شرق به غرب از قلب شهر میگذشت ۷۰۰ ف ت طول داشت و فاصله میان دروازه های شمالی و جنوبی آن هنوز کمتر بود. در مرکز شهر میدانی بود که ابتدا عبادتگاه کفار و بعداً مسیحیون و بالاخره از مسلمانان بنا گردیده بود. مسجد بنی امیه ابتدا در کنار کلیسای سنت جان واقع بود پسانتر خلیفه ولید اول (۷۰۵-۷۱۵) مسیحیون را وادار نمود که محل مذکور را برای عبادتگاه مسلمانان بگذارند و در همین محل

مسجد جامع دمشق بنا گردید که در شکوهمندی و تزئینات مانند آنرا در اکثر مساجد اسلامی سراغ داده نمیتوانیم. در کنار مسجد، قصر آل اموی اعمار گردیده بود که پیش از اختتام قرون وسطی بخاک یکسان گردید.

علاوه بر شهر دمشق لشکرگاههای اعراب در سایر نقاط شام آباد شده بود ولی دارای اهمیت درجه دوم بود مانند JABIA در جنوب مغرب دمشق و DABIK در شمال حلب. در بعضی از ممالک لشکرگاههایی به پیمانته شهرهای بزرگ اعمار گردید که موقعیت شهرهای قدیم را کمایی کرد چنانکه عربها در کنار رودخانه نیل لشکرگاهی را بنیاد گذاشتند و آنرا فسطاط نامیدند (فسطاط کلمه یونانی لاتین فساتان بوده و معنی آن اینست: شهریکه گرد آنرا خندق فرا گرفته باشد)

فسطاط در کنار شرقی دریای نیل واقع و ۱۷۵۰۰ فوت طول و ۳۵۰۰ فوت عرض داشت. در قلب شهر مسجد عمرو واقع بود و آنرا بنام فاتح مصر مسمی نموده اند، قیروان در تونس که پسانتر بخاک یکسان گردید و کوفه در کنار فرات و بصره در شط العرب و شیراز در ایران همگی شهرهای نظامی بود بسیاری از شهرهای دیگر پس از عصر فتوحات آباد گردید و آنها را نمیتوان شهرهای نظامی محسوب کرد این نوع شهر مدتهای طولانی آبادان بود بر سبیل مثال فاس در مراکش که در پایان قرن هشتم میلادی بنا گردیده بود و (ELISAVETOPOL) GYANJA در اتحاد شوروی. در تاریخ محض یک مثال داریم که عربها شهر نظامی را بگذاشتند تا بجای آن شهری را که پیش از اسلام آباد و توسط آنان ویران گردیده بود دراز نو آباد کنند این شهر BARCIKAN نام داشت که در جنوب دریای آمو واقع بود و بلخ یعنی باختر قدیم در آنجا بنا گردیده بود.

در ایران و ترکستان اعراب در انکشاف زندگی شهری و انتقال طرح شهرها کمکهای فراوان ابراز نمودند. شهرهای پیش از اسلام این ممالک دارای یک دژ و شهر اساسی میبود که آنرا شهرستان میگفتند. معنی لغوی شهرستان بجائی بود که در آن قوه

متمرکز میگردید. مدینه که عرب‌ها آن را از شا میدان اقتباس کردند نیز متضمن همین معنی است یعنی جائیکه عدل و داد تامین میگردید؛ سرای در قسمت خارج دیوار شهر در کنار دروازه‌ها ساخته میشد، باساس کاوشهای اخیر موقعیت سرای با معنی اصلی کلمه بازار مطابقت میکند کلمه بازار از زبانهای غیر ایرانی و غیر سامی اقتباس گردیده و معنی (داد و ستد نزدیک دروازه) را افاده مینماید. در دوره‌های امپراتوری اعراب آهسته آهسته شهرستان بسط و گسترش یافت و در آن قسمت شهر نمایندگان طبقات صناعتی و بازرگانی امرای حیات میگردیدند. در همین جاها بود که طرح بلاد و شهرها را بریختند چنانکه در ممالک آسیای قریب رواج یافت و تا ایندم معمول است در چنین شهرها بازارها بصورت عمومی از خیابان عمده شهر از شمال به جنوب و از مشرق به مغرب همدیگر خود را قطع نموده و در محل تقاطع آنها جاده‌ها، سرای و مسجد جامع واقع گردیده است درین مسأله هیچ تردیدی نیست که بازرگانان مسلمان از شیوة اسلاف یهودی و مسیحی خود پیروی نموده‌اند. شهر مزکزی مرود در دوره اسلامی از شهرستان به مضافات غربی در کنار کانال (MAJAN) منتقل گردید درین موضع دراد و ار پیش از اسلام، شهر بین المللی مسیحیون قرار داشت. در اصفهان کلا ترقین شهر اسلامی ایران کوچ نشینان مسیحی بصرمی بردند و کوچ نشینان مذکور در چند میلی شهرستان افتاده بود در طول قرن دهم میلادی شهر مذکور نسبت به شهرستان قدیم دوچند بزرگتر گردیده بود. عمال در شهرهای مهم میزیستند. ادارات رسمی نیز در همان جا قرار داشت عربهای فاتح راهورسم اداری را از ممالک مفتوحه که مراتب بلند فرهنگی داشت آموختند. نفوذ ایرانیان حتی در دوران خلافت حضرت عمر (۶۳۴-۶۴۴) یکی از عناصر مهم بشمار میرفت. حضرت فاروق اعظم مامورین محاسبه و هیأت کاتبان را در سازمان اداری اسلام بوجود آورد کلمه دیوان که به گمان غالب اصالت ایرانی دارد نیز در همین دوره وضع گردید تا دفاتر فوق را افاده بتوانند عربها کلمات یونانی و لاتین را از ممالکی که زیر نفوذ بیزانس بودند نیز اقتباس نمودند بر سبیل

مثال کلمه کیوزتور QESTOR را از مصراعقباس کردند حتی پس از عصر فتوحات و جهان‌کشایی، عرب‌ها منشیان و کتاب‌را از اهالی بومی استخدام میکردند و آنان به زبان محلی یونانی یادری آشنائی داشتند. زبان عربی پس از پایان قرن هفتم میلادی در دفاتر و سازمان اداری اسلام رواج یافت و بعد ازین مسکوکات عربی در جریان افتاد روی مسکوکات مذکور عبارات خالص عربی و یا اسلامی نوشته شده بود. پیش ازین مسکوکات اسلامی در قلمرو بیزانس ضرب زده می‌شد روی آن بشیوه بیزانس، تصویر صلیب میداشت و مسکوکاتیکه در ولایات ساسانیان ضرب زده می‌شد تصویر آتشکده‌ها میداشت عربها هنگام فتوحات، بمسکوکات طلایی و نقره در بیزانس و ایران برخوردند

همین نوع مسکوکات طلایی و نقره حتی در دوره اسلامی نیز متداول بود. روش پولی اسلام عبارت بود از دینار طلایی (دینار در لاتین بنام *Dinarius* آمده است) و در هم نقره‌یی (در هم در یونانی *Drachme* و این اصطلاحی بود که حتی در ایران پس از هجوم اسکندر مقدونی رواج داشت فلس مفرغی (در یونان *Obolor* دینار در طول دوره خلافت بنی امیه در دمشق و در دوره خلفای آل عباس در بغداد ضرب زده میشد. در هم در شهرهای عمده ولایات ولی فلس مفرغی در شهرهای محلی ضرب میگردد در ایران باختری و آسیای مرکزی در خلال قرن دهم میلادی در هم بحدیث واحد پول بشمار میرفت و دینار فلز گرانبها محسوب میگردد *دینار یک زولتنيك Zolotnik* یعنی نود ششم یک پوندوزن داشت ولی وزن در هم کمتر از آن بود و با یک بیستم دینار ارزیابی میگردد.

پس آنتر ملاحظه خواهد گردید که عربها چسان میکوشیدند تا میان واحد پولی طلا و نقره تناسبی را ایجاد نمایند. البته این مسأله مورد توجه تمام حکومتها بود یعنی از ایران قدیم گرفته تا کشورهای امر و اروپایی و غربی، ولی مساعی آنان بخاطر تعیین یک تناسب دائمی بنا کامی مواجه گردید و ارزش نقره در برابر طلا گاهی بلند و زمانی پایان می‌آید.

نقد آثار

نگاهی به سلامان و ابسال جامی

باید از روحانیت مولینا جامی ممنون باشیم که بمناسبت احتفال پنجمصد و پنجاهمین سال ولادت او در اطراف آثار و عقاید عالمانه و عارفانه اش سخنانی گفته شد و یک بار دیگر علاقه مندان علم و ادب محفوظ شدند و استفاده کردند و بعضی از دانشمندان و محققین مادر این احتفال زحمت کشیدند و چند اثر توسط انجمن جامی نشر و بدسترس مردم قرار گرفت از جمله آثار منتشره یکی رساله ای تحت عنوان (نگاهی به سلامان و ابسال جامی) میباشد که بقلم دانشمند محترم آقای عبدالحی حبیبی ترتیب و با تعلیق محقق محترم محمد اسمعیل مبلغ در یک مجموعه نشر گردیده است که حصه اول در پنجاه و سه صفحه و حصه دوم در سی و دو صفحه تحریر یافته است.

این جانب که از مطالعه هر دو حصه واقفاً محفوظ شدم از جهاتی نیز تذکراتی دارم و نظریه خود را تحت دو عنوان (تقریظ و انتقاد) در این مقاله تقدیم مینمایم:

اولاً - تقریظ و انتقاد راجع بحصه اول:

الف) تقریظ: برای اینکه ارزش این گونه تتبع و تحقیق ها معلوم گردد باید اعتراف نمود در این عصر که رشته علوم بیشتر بطرف طبیعیات و مادیات متوجه است روشن نمودن و تحقیق درباره علوم معقوله منوط و مربوط با استعداد و ذوق علمی میباشد آن هم با شیوه ای جاز و عبارات روان که مورد قبول طبع و ذوق مردم عصر و زمان ماست. در این اثر مختصر محقق محترم آقای حبیبی برای معرفی نمودن اثر (سلامان و ابسال) شیوه مرغوب را اتخاذ فرموده اند چنانچه در مقدمه آن اهمیت این گونه

قصص و حکایات را از نظر انتفاع اخلاقی و رابطه اجتماعی متذکر شده اند و بعداً بسابقه آن از یونانی و انتقال آن بزبان عربی توسط ابوزید حنین بن اسحق عبادی و تحقیق در روایت کتاب (النوادر) تألیف ابن الاعرابی و استفاده از اثر محقق طوسی در شرح اشارات شیخ الرئیس و ذکر قصه سلامان و ابرسال توسط شیخ الرئیس و نیز نقل داستان سلامان و ابرسال از قول ابن طفیل و تحقیق در تفاوت قصه ها و تعبیرات عارفانه و حکیمانه که از این داستان بعمل آمده و بالاخره وارد شدن به گلشن منظوم (سلامان و ابرسال جامی) و ذکر اینکه قصه منظومه جامی مطابق با ترجمه حنین بن اسحق است. مخصوصاً در هر حصه از سخنانی منظوم مولینا جامی تأویل و تعبیرات عارفانه بعمل آمده و تحت عنوان (مطالعه داخلی داستان) که از صفحه ۳۱ شروع شده مطالبی را از نگاه اجتماع و اخلاق در بردارد که حقیقتاً این حصه را باید یکی از قطعات برجسته ادبی دانست این جانب بنو به خود این همه زحمت را که محقق محترم با مراجعه به آخذ زیاد و معتبره در این وجیزه تحمل نموده اند قابل ستایش و درخور تحسین میدانم.

ب) انتقاد: این جانب عقیده دارم که در این گونه موضوعات یعنی ذکر یکی از بزرگان علم و عرفان و وطن یا بعبارت دیگر یاد آوری از چنین شخصیت های جهانی وقتی اثر یا آثاری به آن مناسبت بوجود می آید باید از جهات طباعتی و آیین کلمه و کلام و مطالب معنوی نماینده تمام و کمال دقت ما باشد و این جانب عقیده دارم که در چنین مواردی در چنین آثار حتی نقص يك نقطه و يك حرف را نیز نادیده نباید گرفت. زیرا عالی ترین اثر که نماینده حسن طباعت و کمال ادب و دقت ما برای همه کس و در هر زمان باشد همین گونه آثار است، چه اینکه آثار دیگر متعلق بفرده بوده و نمایندگی تنها استعداد فرد را مینمایند و از نظر حسن طباعت هم مربوط بعدم دقت فرد در تصحیح و یا بعدم قوه مالی او میباشد که این گونه معاذیر از يك هیأت منتخبه و يك انجمن مجهز قابل قبول نیست.

لهذا این جانب تذکرات خود را در اطراف نواقص طباعتی و ادبی و معنوی راجع باین اثر ذیلاً در سه حصه تقدیم مینمایم :

اول- نواقص طباعتی :

اینکه این جانب نواقص طباعتی میگویم البته مربوط بعدم دقت موء لف يك اثر میباشد ، ما از کارگران فنی که حروف می چینند توقع نداریم زیرا بعد از صفحه بندی و تهیه پر و ف اول و ورق را بمطالعه موء لف میرسانند و موء لف اغلاط طباعتی را مشخص و تصحیح مینمایند و با آخرین تصحیح و اخذ امضاء موء لف و یا کسی که مکلف به تصحیح شده صفحه بماشین سپرده میشود .

این جانب حین مطالعه این اثر نفیس با غلاط فراوانی برخورددم و از این حیث در حال تأسف مطالعه خود را پایان رساندم و از يك جهت نهایت محظوظ شدم ولی از حیث اغلاط فراوان متأسف گردیدم با اینکه يك مقدار اغلاط که در جدول (تصحیح اغلاط) قید شده است طبعاً تصحیح نمودم مع هذا اغلاط زیاد دیگری باقی مانده و از این هم بالاتر این است که جدول تصحیح اغلاط هم دارای اغلاط است .

بهر حال تذکرات این جانب از این حیث بترتیب ، ذیلاً بعرض میرسد :

۱) باید در تحریر خط روی جلد که در نظر اول طرف دقت واقع میشود و نماینده حسن خط زمان و عصر ما است نهایت اهتمام بعمل می آمد چه اعتراضات ذیل بر آن وارد است :
اولاً- در سطر (بمناسبت احتفال پنجصد و پنجا همین سال) حرف (ل) از الف (احتفا) بالاتر رفته در حالیکه در تحریر کلمه (سال) چنین نشده و با قاعده حسن خط مطابق است .

ثانیاً- در سطر چهارم در این کلمات (سلامان و ابسال جامی) باید بعد از تحریر کلمه (سلا) هر کلمه که با الف و یا شبیه با لف نوشته شود از ردیف کلمه اول بالاتر نرود اما کلمه (ما) بالاتر رفته و در کلمه (ابسال) حرف (ل) از قاعده خارج گردیده و از الف (ابسال) و الف (جامی) بالاتر رفته و باین صورت پستی و بلندی در الف ها

و شبیه با لف از اول سطر تا آخر سطر مشا هده میشود .

ثالثاً - حرف (و) بی تناسب بالا رفته و از ردیف خارج گردیده است
 رابعاً - باید خانه های (ن) و (ی) و (ل) نظر بنوک قلم باشد چنانچه این قاعده
 در بقیه خطوط روی جلد از قبیل (نشرات انجمن جامی) کاملاً مراعات شده اما
 در سطر چهارم خانه های حروف نسبت بنوک قلم بزرگت تحریر شده که یا باید نوک
 قلم عریض ترمی بود و یا خانه های (ن) و (ل) و (ی) کوچک تر و جمع تر تحریر میشد .
 ۲) در صفحه (۳) سطر (۱۸) کلمه (بشگافتند) غلط و صحیح آن (بشگافتند) است .
 ۳) در صفحه (۵) سطر (۲۳) (امام رزی) باید (امام رازی) باشد .
 ۴) در صفحه (۲۱) سطر (۲۱) (دیباچه) غلط و (دیباچه) صحیح است :
 ۵) در صفحه (۲۲) سطر (۱۵) (فتیز جزا لد) نظر بحروف لاتینی آن غلط و صحیح
 آن (فتیز جرال د) است .

۶) در صفحه (۲۴) سطر (۳) و (۷) و در صفحه (۲۵) سطر (۲) و (۷) و (۱۳)
 و در صفحه (۲۷) سطر (۱) کلمه (اسحاق) غلط و صحیح آن (اسحق) است چنانچه
 در صفحه (۲) سطر اول و صفحه (۲۵) سطر (۱۵) بصورت صحیح تحریر شده است .
 ۷) در صفحه (۲۴) سطر (۱۹) (تغیر) غلط و صحیح آن (تغییر) باد و یا میا شد .
 ۸) در صفحه (۲۹) سطر (۱۴) کلمه (سلامای) غلط و صحیح آن (سلامان) است .
 ۹) در صفحه (۳۱) در سطر (۲۰) کلمه (دو دیگر) غلط و صحیح آن (و دیگر) است .
 ۱۰) در صفحه (۳۲) در سطر (۲۵) (نسیت) غلط و صحیح آن (نیست) است .
 ۱۱) در صفحه (۴۵) سطر (۲) (تحولات) غلط و صحیح آن (و تحولات) است .
 ۱۲) در صفحه ۶۴ در سطر (۸) چند کلمه در وسط سطر گرفته شده که بسطر ماقبل
 و مابعد ارتباط دارد ولی قطع گردیده است .

۱۳) در صفحه (۴۷) در سطر (۸) کلمه (معا بیر) فهمیده نمیشود که چیست؟

۱۴) در صفحه (۱۸) سطر (۱۷) دو کلمه (حکما و انبیا) بدون همزه ذکر شده که

صحیح آن (حکماء و انبیاء) است.

(۱۵) در صفحه (۲۰) در سطر (۶) کلمه (و هموزن) غلط و صحیح آن (و هم وزن) است زیرا حرف (و) جزو کلمه دوم است.

(۱۶) در صفحه (۲۱) سطر (۱۵) کلمه (دو دیگر) غلط و صحیح آن (و دیگر) است.
 (۱۷) در صفحه (۳۱) در سطر ۱۷ کلمه (ازو) غلط و صحیح آن در نثر (از او) است.
 (۱۸) در صفحه (۳۳) در سطر (۳) کلمه (ثنای بگو) غلط و صحیح آل (ثنایی بگو) است.
 (۱۹) در سطر (۲۵) صفحه (۳۳) در این مصرع (گر مانده از شمارشان پس) کلمه (ام) مانده است و صحیح آل چنین است (گر مانده ام از شمارشان پس).

(۲۰) در صفحه (۳۸) در سطر اول و دوم کلمه (وزید) غلط و صحیح آن (وزیر) است.
 (۲۱) در صفحه (۳۸) در سطر (۱۲) در این مصرع (لطف از مرهم نه هر سینه ریش) دو غلطی موجود است یکی باید عوض (از) (او) باشد و دیگر بر وی کلمه (نه) همزه باشد و مصرع باین صورت صحیح میشود:

(لطف او مرهم نه هر سینه ریش) و در مصرع دوم هم بعد از کلمه (کش) کلمه (از) زاید است بدین صورت (قهر او کینه کش از هر ظلم کیش) و صورت صحیح هر دو مصرع بعقیده این جانب چنین بوده:

لطف او مرهم نه هر سینه ریش قهر او کینه کش هر ظلم کیش

(۲۲) در صفحه (۵۰) سطر (۹) در این مصرع (نازک اندامی که از سرتا پای) غلط و صحیح آن این است (نازک اندامی که از سرتا پپای).

(۲۳) در جدول تصحیح اغلاط سطر دهم در ستون سطر عدد (۲۰) غلط و صحیح (۲۱) است.
 (۲۴) در همان صفحه سطر (۱۷) کلمه (لهجه) غلط و اصل غلط در صفحه (۲۹) (لهجه) بوده.

(۲۵) در سطر (۲۳) همان صفحه عدد (۳۳) در ستون صفحه غلط و صحیح آن (۳۹) میباشد.

دوم- نواقص ادبی :

(۱) در صفحه اول در سطر (۸) کلمه (الیرونی) و هم چنین در چند جای دیگر با ذکر الف و لام عربی آمده که در بیان چنین نام آن هم اسم منسوب بزبان دری باید بدون الف و لام (بیرونی) نوشته شود .

(۲) در آوردن جمع و مفرد در زبان دری قاعده ای معمول میباشد که اگر مسند الیه جمع غیر ذی روح باشد مسند مفرد آورده میشود مثلاً (کوه ها از برف پوشیده است . دشت ها از نقره خام فرش است) اما درین جمله که از صفحه اول آغاز شده (از نظایر این گونه داستانها در هند کتاب کلیله و دمنه و بوداسف و بلوهر است که از سنسکریت عبری و فارسی ترجمه شده اند) مسند جمع و مسند الیه غیر ذی روح است .

همینطور در صفحه (۳۱) سطر (۱۵) و (۱۶) در این جمله (قسمت اعظم شعر حضرت جامی مثنویات سبعة او بنام هفت اورنگ است که مظهر نیروی قریحه وی اند) که اسناد مسند جمع به مثنویات شده است .

(۳) در صفحه (۱۸) سطر (۱۴) نام پسر و پدر (حی بن یقظان به) (زننده بیدار) ترجمه شده و چنین افاده شده که یقظان (بیدار) صفت (حی) (زننده) میباشد حال آنکه ظاهراً با این منظور این دو نام آغاز نشده است .

(۴) در صفحه (۲۰) سطر (۶) کلمه (مولانا) با الف ذکر شده و صحیح آن (مولینا) با حرف (ی) میباشد که با الف تکلم میشود . چنانچه در روی جلد رساله بشکل صحیح تحریر شده است .

(۵) در صفحه (۵۲) سطر (۱۵) کلمه (شناه) و (خواه) در قافیه مصرعین این بیت (هر طرف مرغان آبی در شناه غوطه زن از قعر دریا قوت خواه) قابل توجه است زیرا کلمه (شنا) بدون (ه) میباشد اینک نسخه اصل از طرف کاتبان بچه صورت نوشته شده است کاری نداریم اما در هر حال مسامحه شعری که در چنین موارد جایز است

در آوردن دو کلمه مذکور بطور قافیه موجود است اما باید دید که حذف حرف (ه) از کلمه (خواه) بهتر است و یا اضافه نمودن حرف (ه) بکلمه (شنا) ؟ آنچه معمول است چون اساس در شعر ایجاز و اختصار است بنا بر این تنقیص و تخفیف بهتر از تزئین است .

سوم- تذکرات در اطراف مطالب معنوی :

(۱) موءلف محترم در صفحه ۲ و ۳ چنین نوشته اند (اماد استان سلامان و ابسال تا جاید که معلوم است اصل آن یونانی بوده و از روایات قدیم یونان بشما می آمد که در عصر انتقال علوم و تراجم کتب یونانی که از اوایل دوره اموی تا واسط عهد عباسیان صورت گرفت از آن زبان عبری ترجمه شده بود) .

این مطلب که انتقال علوم از اوایل دوره اموی از یونانی عبری انتقال یافته بنظر جدید است زیرا بقول حاجی خلیفه در کتاب کشف الظنون و آنچه در مقدمه ابن خلدون روایت شده و موءلف تاریخ ادبیات دکتر ذبیح الله صفا اقتباس نموده ترجمه و نقل علوم غیر اسلامی ممنوع و تا آخر دوره بنی امیه بهمین منوال ادامه یافته و با آغاز دوره خلفای عباسی توجه و تشویق بترجمه و انتقال علوم یونانی آغاز شده است چنانچه اختصاراً آنچه صاحب تاریخ ادبیات بیان کرده چنین است :

مسلمانان تا پایان قرن اول و قسمتی از قرن دوم هجری یعنی در تمام دوره خلفای راشدین و خلفای اموی در نواحی مختلف ممالک مجاور بفتوحات خوسرد گرم بودند و فتوحات تا آسیای صغیر و ملل مجاور بحرالروم امتداد یافت و مردمی بدین مقدس اسلام مشرف شدند و دارای سوابق علمی بودند در اثر اختلاط با مسلمانان و احتیاجات عمومی بمسائل طبی ، ریاضی مسلمین را معلوم متد اوله متوجه ساخت هنگامی که حکومت بنی امیه از میان رفت در آغاز دوره عباسی این گونه مردم رفته رفته نفوذ پیدا کردند و بدر بار خلفای عباسی نزدیک شدند و اشخاصی مانند : منصور ، هارون مأمون در ترویج این گونه علوم تشویق نمودند .

چنانچه از جمله مشهورترین مترجمان بعد از قرن اول این اشخاص را نام برده اند: جورجیس بن بختیشوع در عهد خلافت منصور عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸) هجری و ابوزکریا یوحنا بن ماسویه در عهد هارون الرشید و ابن المقفع و امثال آنها. در صفحه (۱۲۸) کتاب تاریخ علوم تألیف پی پرروسو (۱) ترجمه حسن صفاری در این باره چنین نوشته شده است:

(ما بین رحلت محمد (ص) (۶۳۲) تا (۷۳۲) اعراب تو انستند تمام ممالک افریقایی ساحل مدیترانه و اسپانیا و کشورهای آسیائی را تا هند متصرف شوند... در تماس با کشورهای مغلوب که مردم آن غالباً دارای تمدن های عالی بودند ذوق شدیدی بآموختن در ایشان بوجود آمد. اولین خلیفه ای که این ذوق را تحریک کرد منصور (۷۲۵ - ۷۱۲) بود که شهر بغداد را در سال (۷۶۲) بنا نهاد و بزیردستان خود امر کرد که کتب یونانی را عبربی ترجمه نمایند. هارون الرشید (۸۰۹ - ۷۶۵) قهرمان کتاب هزارویکشب این حمایت از علم و دانش را توسعه بسیار داد در زمان مأمون عباسی (۸۳۳ - ۷۸۳) تمدن عرب بحد اعلی رسید... در سال (۸۱۳) اولین ترجمه عربی اصول اقلیدس و در سال (۸۲۷) اولین ترجمه مجسطی بعربی منتشر شد.

بنا بر این اگر چنین آخذ نزد موءلف محترم باشد که از اوائل دوره اموی علمائی بترجمه کتب علمی دیگران بزبان تازی توفیق یافته باشند لطفاً برای استفاده ما توضیح دهند.

(۲) موءلف محترم در صفحه (۵۲) چنین نوشته اند:

(مثلاً درین حکایت بلندی نظرو عظمت مقام انسان که باید خود را از آلودگیهای

اجتماعی به کران نگهدارد بیان میشود:

آن موسوس در لب دریا نشست
دید دریایی پراز ماهی و مار
هر طرف مرغان آبی در «شناه»
گفت دریایی که چندین جا نور
کی سزد کزوی بشویم دست و روی
چشمه ای خواهم ز آب زمزمی
کانچه شد آلوده از آلودگان
تا کند بهر تقرب آبدست
چغرو خرچنگش هزار اندر هزار
غوطه زن از قعر دریا قوت خواه
گردد اند روی بصبح و شام در
شستم اکنون دست خود زین شستشوی
کوتاه از وی دست هر نا معر می
فارغنا از وی جگر پالودگان

بعقیده این جانب تاویل مؤلف محترم که بر روی حکایت فوق بیان کرده اند قابل توجه است زیرا مولینا جامی در آغاز بیت اول حکایت تصور ناپاکی دریا را به شخص (موسوس) نسبت داده است که ازین حیث موضوع قابل تأمل است بدین تحلیل و توضیح :

اولاً) صفت موسوس مشتق از کلمه (وسوسه) است و وسوسه در لغت چنین معنی شده است : اندیشه بد ، القاء شیطان در راه شر بچیزی که نفع و خیری در آن نباشد و یا تأثیر نفس اماره در دل شخص. بامعنی لغوی مذکور موسوس شخصی را میدانیم که اندیشه عاقلانه نکند و در اثر تحریک شیطان و یا نفس اماره شخص بد بین گردد و بکار بیهوده اقدام کند.

لذا با قید موسوس در آغاز سخن مسلم است که مولینا عمل موسوس و اندیشه بد بینانه او را در باره آب دریا سر مشق دیگران قرار نداده و آن رویه را قابل پیروی نمیدانسته اند بلکه مولینا جامی این گونه بد بینی را تقبیح نموده اند و چنین افاده شده که موسوس که خودش آلوده به تلقین شیطان نیست دریا را ناپاک خیال کرد و برای پاک کردن خود ، آب زمزم میطلبید در حالیکه باید نفس خود را از وسوسه پاک می نمود و آب دریا پاک است .

ثانیاً) مولینا بلخی در مثنوی خود این مطلب را چنین افاده نموده است و میگوید :

هر آلوده را آب پاک میکند چنانچه در این ابیات :

آب گفتم آلوده را در من شتاب گفتم آلوده که دارم شرم از آب
گفتم آب این شرم از من کی رود بی من این آلوده زایل کی شود
ز آب هر آلوده کو پنهان شود الحیاء یمنع الا یمان بود

ثالثاً) آلودگی ها بعد از مکلفیت است و انسان است که مکلف بعبودیت است و حیوانا تیکه در بین دریا زندگان می نماید آلوده بخطا و شهوت و گناه نیستند تا دریا را آلوده سازند بلکه بقول مولینا جامی انسان است که اگر در اثر اغواء نفس اماره و القاء شیطان گمراه ، بدبین و موسوس میشود و خود را پاک دانسته و از غرور و گمراهی آب زمزم می پالد.

مؤلف محترم تصور نموده اند که مولینا در حکایت فوق دیگران را به پیروی از رویه و اندیشه موسوس تشویق کرده است .

تا این جا تذکرات این جانب تحت عنوان تقریظ و انتقاد در باره حصه اول بعرض رسید .

تقریظ و انتقاد راجع به بخش «تعلیق» این کتاب

نظریات این جانب در این حصه نیز بد و بخش تقریظ و انتقاد تقسیم میشود :

الف- تقریظ : حصه دوم این رساله که بنام تعلیق بقلم محقق محترم شاغلی محمد اسمعیل مبلغ ترتیب و تحریر گردیده است حقیقتاً متمم و موضح حصه اول است که در آن لغت رمز که بیشتر در اصطلاحات عرفاء استعمال شده از حیث معنی لغوی و اصطلاحی تحقیق و تحلیل گردیده و هم چنین استعمال رموز در فلسفه و علل و موجبات استعمال رموز مستنداً و بخوبی تشریح شده است و نیز استعمال رموز در اصطلاحات صوفیان و غرض ما از این رویه با دلایل و تعبیر کلمات و غرض و منظور آنان بیان گردیده است و بطور خاص در اطراف این جمله بوعلی سینا شیخ الرئیس (ان كنت من اهلہ ثم

حل الرمز ان اطقه) تحقیق کامل فرموده اند و جهت ایضاح منظور، عقیده فلسفی را راجع به نخستین موجود که عبارت از جوهر مجرد میباشد و آن را عقل اول نامند و هم چنین به پیدایش عقول بالاخره عقل دهم که آن را عقل فعال میگویند و تعریف عقل فعال و عقیده حکماء در اطراف عقل فعال با ایجاز و جامع در این مختصر بحث شده تا اینکه در اطراف نفس ناطقه و اوصاف و آثار آن وارد شده اند و از اینکه نفس ناطقه دارای دو قوه یکی عالیه و دیگری عامله است عبارت دیگری بعقل نظری و دیگری بعقل عملی تعبیر گردیده است و تعریف هر یک از دو قوه را متکی بعقاید حکماء توضیح داده اند.

پس از تعریف و تحلیل موضوعات فوق الذکر آنگاه تاویل رموز را مطابق با تحقیق محقق طوسی از ترجمه حنین بی اسحق شرح داده اند که بداستان سلمان و ابسال تطبیق گردیده است و بدین نمط داستان سلمان و ابسال از نگاه عارفانه و جهت بسیار عالی بخود گرفته و خواننده را بیک مقام بلند روحانی داستان می کشاند. در اخیر این تعلیق تحت عنوان (هدف فلسفی داستان) یک حصه سخنانی ایراد گردیده است که مجادله نفس ناطقه را با قوه شهوت و غضب در داستان رمزی سلمان و ابسال بویدا نموده و هدف و افاده آن را روشن میسازد. در این حصه فرق لذایذ عقلی و لذایذ حسی بخوبی توضیح و تحلیل گردیده و از مباحث مفید و برجسته زندگی این عنصر مرکب یعنی انسان بشمار میرود که با عبارات فصیح افاده شده است.

بعقیده این جانب دانشمند محترم شاغلی مبلغ در این تعلیق نیروی تحقیق و تدقیق خود را بخوبی نشان داده اند و قابل قدر و احترام است.

(ب) انتقاد:

طوریکه در مورد انتقاد خود مربوط بحصه اول نوشته ام وقتی این گونه آثار در چنین موارد کم نظیر از طرف یک انجمن علمی منتشر میشود باید از نظر حسن

طباعت، خط و الفاظ و قوانین ادبی و تحلیل مطالب هیچ گونه نقیصه نداشته باشد و آن معاذیری که در غیر این موارد برای موءلفین قابل قبول میباشد در این گونه موارد قابل قبول و اغماض نیست.

این گونه آثار در چنین موارد که تقریباً جنبه بین المللی دارد و نمودار قوه صناعتی، ادبی و علمی يك ملت دانسته میشود باید صد درصد از هر جهت کامل و درخور ستایش باشد.

باساس مطالب فوق نظریات انتقادی این جانب در حصه دوم مانند حصه اول بسه موضوع تقسیم میشود که عبارت است از: اغلاط لفظی، در اطراف قواعد ادبی و در اطراف مطالب معنوی.

اولاً) اغلاط لفظی:

ناگفته نماند همانطور که در حصه اول هم متذکر شده ام اغلاط لفظی بکار گران مطبوعه مربوط نیست زیرا تا امضاء بصحت حاصل نکنند به طبع اقدام نمی کنند و بعد از طبع و قبل از نشر باز هم مجموعه در اختیار موءلف یا مصحح قرار داده میشود و اگر اغلاطی باقی مانده باشد در جدول (تصحیح اغلاط) قید و ضمیمه مجموعه گردیده و نسبتاً غنیمت است.

اما اگر اغلاط از مرحله سوم هم می ماند قابل تأسف است چنانچه این جانب طبق جدول (تصحیح اغلاط) ۴۲ غلط را در همین (۳۲) صفحه تعلیق اصلاح کرده ام و با وجود آن اغلاط ذیل باقی مانده است:

- ۱) در صفحه (۲) سطر (۶) کلمه (آبرو) غلط و باید (ابرو) بدون علامت مد باشد.
- ۲) در همان صفحه کلمه (گفت و گو) باید (گفتگو) می بود.
- ۳) در صفحه (۳) سطر (۷) کلمه (چه) غلط و باید (چرا) می بود.
- ۴) در صفحه (۳) سطر (۱۵) کلمه (حکما) باید با همزه (حکماء) می بود.
- ۵) در صفحه (۴) سطر (۲) کلمه (خذف) غلط و صحیح آن (حذف) است.

- (۶) در همان صفحه کلمه (جهات بالای) باید (جهات بالا) می بود.
- (۷) در صفحه (۴) سطر (۱۱) کلمه (انخلو) غلط و صحیح آن (الخلو) است.
- (۸) در همان صفحه کلمات (بر انداشت) باید (بر انداشت) طبع میشد.
- (۹) در صفحه (۴) سطر (۲۰) کلمه (بتدیری) مفهوم ندارد از روی قرینه باید (بطوری) می بود جمله چنین است (که بر معارف و کوشش های انسان بتدیری که دانش اخوان بدان رسیده مشتمل باشد).
- (۱۰) در صفحه (۵) سطر (۱۲) کلمه (عجب) غلط و باید (عجب) باشد.
- (۱۱) در همان صفحه سطر (۱۳) کلمه (یسحی) باید (یحیی) باشد.
- (۱۲) در صفحه (۶) سطر (۵) کلمه (برایه) غلط و صحیح آن (بر این) میباشد.
- (۱۳) در همان صفحه سطر (۱۶) کلمه (بیث) غلط و باید (بیش) باشد.
- (۱۴) در صفحه (۱۰) سطر (۱۷) و (۲۴) کلمه (مودی) غلط و صحیح آن (موءدی) است.
- (۱۵) در صفحه (۱۲) سطر (۲) در این مصرع (که بر وضع واحد دو آن نیست لایث) باید کلمه (دوان) بدون علامت مد باشد.
- (۱۶) در صفحه (۱۳) سطر (۲) کلمه (داستان) غلط و صحیح آن (داستان) است.
- (۱۷) در همان صفحه سطر (۴) کلمه (قبل) غلط و صحیح (قبل) است.
- (۱۸) در صفحه (۱۷) سطر (۸) کلمه (پیوند) غلط و صحیح آن (پیوند) است.
- (۱۹) در صفحه (۲۰) سطر (۵) یکی از دو کلمه (که که) زاید است.
- (۲۰) در همان صفحه سطر (۹) کلمه (پیشنیان) غلط و باید (پیشینیان) باشد.
- (۲۱) در صفحه (۲۱) سطر (۶) کلمه (نحات) غلط و صحیح آن (نجات) است.
- (۲۲) در صفحه (۲۲) سطر (۱۹) کلمه (انگا) غلط و صحیح (آنگاه) است.
- (۲۳) در صفحه (۳۰) در سطر (۱۶) کلمه (عم) غلط و صحیح آن (عام) است.
- (۲۴) در صفحه (۳۱) سطر (۱۵) درین بیت:
- (بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه دروهم تو ناید آن شوم)

اصل آن چنین است: بار دیگر از ملک پیران شوم آنچه دروهم تو ناید آن شوم
لهذا کلمه (قربان) غلط و صحیح آن (پیران) است
(۲۵) در صفحه ۵۲ سطر ۲۲ کلمه (ظریه) غلط و صحیح آن «نظریه» است.
(۲۶) در صفحه ۳ تصحیح اغلاط در سطر ۶ «وستون» صحیح «کلمه» بدینسال
غلط و صحیح آن «بدینسال» است.

(۲۷) در صفحه ۳ تصحیح اغلاط در ستون «صحیح» سطر ۷ «چیزی ذکر نشده
در صورتیکه باید کلمه «در» که در ستون «غلط» آورده شده با کلمه او تصحیح میشد.
(۲۸) در همان صفحه سطر ۹ «در ستون» سطر «عدد» ۹۱ غلط و صحیح آن «۱۹» است
(۲۹) در سطر (۱۱) در همان صفحه در ستون (صفحه) عدد (۳۱) غلط و صحیح آن (۲۱) است
نایب اطراف نواقص ادبی:

(۱) در صفحه اول در سطر (۲۳) درین جمله (با سلوب رمزی نگارش یافته و هدف
واضغانش درو را ظواهر الفاظ و کلمات آن نهفته است) کلمه (اضغان) چون
بنظرم غیر ما نوس آمد بلغت (المنجد) مراجعه کردم چنین لغت قید نگردیده است.
(۲) در صفحه ۲ سطر ۹ و ۱۰ و ۱۲ و سطر (۴) صفحه ۳ کلمه «معنای اصطلاحی»
قابل توجه میباشد زیرا اصل لغت (معنی) است و در حال اضافه موء لف محترم
آن را با حرف الف استعمال کرده اند در حالیکه باید معنی اصطلاحی با «ی»
نوشته میشد چنانچه نوشته میشود (مرمی تفنگ به آهواصابت کرده است، و درست
نیست اگر نوشته شود (مرمای تفنگ) چنانچه در حصه اول رساله در صفحه (۴۵)
سطر (۱۲) بشکل صحیح آن (بمعنی اعم) نوشته شده است.

(۳) در صفحه (۱۵) سطر (۹) کلمه (مشاء) در (فلاسفه مشاء) فهمیده نشد.

(۴) در صفحه (۱۹) در سطر (۱۳) درین جمله (قوای نفسانیه که آلات اویند)

اسناد مسند جمع بغیر ذی روح صورت گرفته و درست نیست.

(۵) در صفحه (۲۸) در سطر (۱۷) الی (۱۹) چنین نوشته شده (در حالیکه حواس

در تنگنای ظواهر گرفتارند و حفظ باحساس اموری که بسطح و ظاهر اجسام

ارتباط دارد نائل شوند .

در جملات فرق مولف محترم از نظر جمع و مفرد مسند و اسناد آن بمسند الیه غیر ذیروح بد و صورت استعمال نموده اند . یک بار برای (حواس) مسند جمع آورده اند که (نایل میشوند) است . بار دوم در بین همان جمله برای (امور) مسند مفرد آورده اند که (ارتباط دارد) است . طوریکه درین باره در حصه اول رساله تذکر داده شد البته اساس این است که بزبان دری اسناد مسند بجمع غیر ذیروح باید مفرد باشد . (۶) در صفحه (۱۹) سطر (۲۵) چنین نوشته شده (برای تحقیق تعریف نفس ناطقه رجوع کن به اشفاء بخش طبیعیات) چون اشخاصیکه چنین آثار را مطالعه مینمایند اخلاقاً قابل احترام میباشند باید برای تعظیم و حفظ حرمت خواننده لغت جمع (رجوع کنید) و یا (رجوع شود) استعمال شود .

ثالثاً- در اطراف نواقص معنوی :

(۱) در صفحه (۳۲) سطر (۱۴) که این دو بیت مولینا جامی از منظومه سلامان و ابسال نقل شده است :

(باتو گفتم مجمل اسرار را	مختصر آوردم این گفتار را)
(گرمفصل بایدت فکری بکن	تابه تفصیل آیدت اسرار کهن)

موء ل ف محترم حین مطالعه جهت تصحیح نقص مصرع چهارم را از حیث زیادتی وزن توجه فرموده و در جدول تصحیح اغلاط صفحه سوم سطر آخر کلمه (اسرار) را غلط و در عوض آن کلمه (سر) را تصحیح دانسته اند که بدان قرار وزن اصلاح شده و بیت چنین میشود :

گرمفصل بایدت فکری بکن	تابه تفصیل آیدت سر کهن
-----------------------	------------------------

در صورتیکه با حذف حرف (ت) وزن مصرع درست میشد و کلمه اسرار با خصوصیات لفظی و معنوی خود باقی میماند بدین صورت :

گرمفصل بایدت فکری بکن	تابه تفصیل آید اسرار کهن
-----------------------	--------------------------

چنانچه در بیت پیشتر آن اسرار آمده و موءلف محترم در جمله بعد از بیت چنین نوشته اند (آیا مقصود عارف ما از آن اسرار کهن ... فنا خراهد بود؟)

در صفحه ۳۰ حصه اول رساله نیز همین بیت با حذف (ت) ذکر شده است.

(۲) موءلف محترم تحت عنوان (عقل فعال) در صفحه (۱۵) چنین نوشته اند.

(نخستین موجودی که خداوند ایجاد فرمود جوهریست مجرد و روحانی و او را عقل اول خوانند و این عقل دارای سه گونه تعقل است نخست آنست که خالق خود را تعقل میکند و بوجود او داناست. دود دیگر آنست که ذات خویش را ازین جهت که بسبب واجب الوجود وجود یافته تعقل مینماید و سه دیگر آنکه امکان ذاتی خود را میداند) این است عین عبارت که معلوم نیست بعد از آنکه نوشته شده که عقل اول دارای سه گونه تعقل است در تحلیل سه گونه تعقل عبارات (دود دیگر) و (سه دیگر) چیست باید دوم و سوم می بود.

(۳) موءلف محترم تعلیق بعد از اینکه طبق عقیده فلاسفه راجع باینکه نخستین موجودی که خداوند ایجاد فرمود جوهریست مجرد و روحانی که او را (عقل اول) خوانند تحقیق نموده اند و نوشته اند که پس از آن عناصر رابعه را بیافرید و از فعل و انفعال آنها مزاج های مختلفه را خلق نموده و عبارات ابن سینا را در آن باره آورده اند که پس از اعتدال امزجه برای نفس ناطقه مهیا گردید که از طرف عقل فعال بر آن افاضه میشود و بالاخره نفس ناطقه را از قول حکماء چنین تعریف نموده اند (هی کمال اول لجسم طبیعی آلی من جهته ما یدرک الامور الکلیه و یفعل الافعال الفکریه و الحدسیه)

موءلف محترم بعد از ذکر تعریف فوق خواسته اند که قیود تعریف را تحلیل کنند و آنگاه نوشته اند که کمال از قوه بفعل آمدن است. جسم در مقابل مجرد است. طبیعی در مقابل صناعی است لفظ آلی صفت کمال است.

این بود اجمال و اختصار تعریف عقل اول و نفس ناطقه و تحلیل قیود مذکوره

انتقاد در حصه تحلیل قیود وارد است که موء لف لفظ آلی را صفت کمال دانسته اند در حالیکه با توضیحات ذیل قابل تأمل است :

نفس ناطقه با کمال اول که از جوهر مجرد عقل اول بعد از پیدایش جسم مرکب معتدل از عناصر اربعه افاضه شده است فی حد ذاته قابلیت این را ندارد که مستقیماً و با حذف جسم طبیعی موصوف آلی قرار بگیرد چنانچه صفت آلی در تعریف ابن سینا که فوقاً ذکر شد در مرحله سوم قید آورده شده و موجودیت دو قید قبلی که عبارت از جسم و طبیعی باشد برای انتساب صفت آلی حتمی است بعبارت دیگر صفت آلی مربوط به جسم طبیعی است که با حصول اعتدال از فعل و انفعال عناصر اربعه برای ورود نفس ناطقه آماده میشود و محتوی حواس نفسیه میگردد و با افاضه عقل اول و اقتران نفس ناطقه حواس جهت ادراک بکار می افتد .

با توضیح فوق نسبت آلی با حذف دو قید جسم طبیعی به نفس ناطقه درست نیست مطلب دوم که در تحلیل موء لف قابل تذکر میباشد این است که موء لف نوشته است (دو قید اخیر را برای اخراج نفس حیوانی ذکر کرده اند زیرا در میان حیوانات فقط انسان کلیات را درک میکند)

جمله فوق که دو قید اخیر را برای اخراج نفس حیوانی متذکر شده اند قابل دقت است زیرا قید جسم طبیعی حیوان را خارج نمی کند بلکه تنها قید اخیر یعنی آلی است که حیوان را خارج میکند زیرا آلات مدرک که عبارت از حواس است مخصوص انسان است ولی حیوان در جسم طبیعی داخل است .

۴) موء لف محترم کلمه (رمز) را از نظر تاریخ اسلام بزمان و مردم مشخصی تحدید و تخصیص داده اند چنانچه در دو جمله آتی چنین نوشته اند :
اولاً - (وقتیکه ما تاریخ فلسفه اسلام را ورق میزنیم می بینیم که در میان جمعیت اخوان الصفاء اسلوب رمزی سخت شایع بوده) ثانیاً - نوشته اند (کلمه رمز در زبان عرب بمعنی اشارت و ایما آمده است ... این کلمه از آغاز دوره عباسی که

که در تاریخ اسلام عصر تحول روحیات اجتماعی و نهضت علمی و ادبی بشمار می آید معنی اصطلاحی بخود گرفت .

در حالیکه اگر از تاریخ استعمال کلمه رمز در اسلام بحث شود اولین بار در قرآن مجید (رمز) ذکر شده است چنانچه در سوره مبارکه آل عمران در آن مورد که از خواهش حضرت زکریا فرزندى از دربار خداوند و اجابت آن حکایت شده است و زکریا نشانه استدعا مینماید در آیه مبارکه (۳۶) چنین وارد شده است (قال رب اجعل لی آیتة قال آیتک الا تکلم الناس ثلاثة ایام الا رمزاً) زکریا گفت ای پروردگار من بگردان برای من نشانی ، گفت : نشان تو آنست که سخن مگوئی با مردمان سه روز ، مگر با اشاره . همچنین حروف مقطعه در اوایل سوره مبارکه از قبیل : المص اول سوره الاعراف و کهیص اول سوره المریم و موارد دیگر که بطور رمز و اشارت است . بعقیده این جانب چون مؤلف محترم در بیان معنی لغوی و اصطلاحی و تاریخ استعمال آن در دوره اسلامی وارد تحقیق بوده اند از نصوص متذکره نیز باید استفاده میکردند ، و افاده می نمودند .

« عالمشاهی »

بدوران دو کس را اگر دیدمی

بگرد سر هر دو گردید می

یکی آن که گوید بدمن بمن

دگر آن که پرسد بد خویشتن

نقد بیدل

عنوان کتابی است که با فکر رسا و قلم توانای ادیب دانشمند استاد صلاح الدین سلجوقی ترتیب و تحریر یافته و در مطبعه معارف با احتوای (۵۷۱) صفحه بطبع رسیده است .

اجزای این کتاب مشتمل است بر نقد غزلیات، عرفانیات، رباعیات، قصاید، ترکیب بند، ترجیع بند، مخمس، قطعات، نکات و رقعات، از کلیات عارف کامل میرزا عبدا لقادر بیدل علیه الرحمه. و الحق هر جزئی از محتویات این اثر نقدی است گرانبها و با لخاصه برای ذوقمندان که مشتاق فهم معانی، کشف رموز و استفاضه از فیوض آن منبع (۱) بزرگ ادبی و عرفانی باشند، مرجعی است پر از افاضه و الهام چه ناقد دانشمند با اقتدار و صلاحیتی که در این رشته حایز میباشند در انتخاب موضوعات و ارائه مثالها، شرح مطالب و مفاهیم آنها، اسلوبی را بکار برده اند که هر نمونه آن میتواند مفتاحی باشد که با بسی از معرفت را به سوی آن گنجینه ادب و عرفان بکشاید و یا مشعلی پر تواندازی که با نور الهام و تنویر افکار به ادراک معانی و تحلیل مطالب رهنمونی کند .

پس خوانندگان این کتاب ملتفت خواهند شد که استاد در این اثر خویش از یک طرف بشرح چنان نمونه های گزیده ای پرداخته اند که هر کدام آنها برای فهم چندین مثالهای متشابه دیگر مساعدت میکنند و بدین طریق یک سیر و مرور مدققانه در این اثر

(۱) اشاره است به کلیات حضرت بیدل علیه الرحمه .

برویم در معرفت و شناسایی « کلیات بیدل » سیطره و مهارتی می بخشد .
 و از طرف دیگر با تعلیقاتی از قبیل تحشیه ها ، تبصره ها ، تمثیل ها ، اقتباس ها
 مقایسه ها ، ترجمه ها و تفسیرها و بالاخص با ابتکار تعبیرات بدیع و تعیین عناوین شایسته
 نه تنها برای احاطه مطالب اصلی موضوع بوجه احسن رهنمایی کرده اند ، بلکه جهت
 توسعه معلومات ثقافی و تنمیه ذوق و قریحه ادبی نیز مواد بس ارزنده و پرورنده ای
 رامهیا ساخته اند که منتبعین را خیلی مستفید میسازد .
 نگارنده این سطور به برخی از محاسنی که مستشعر گشته ام اشارات مختصری
 نموده ام ، شایقین میتوانند مزایای زیادی را در خود اثر دریا بند و از فیوض آن
 مستقیض شوند .

و اینک در اینجا بطور نمونه مثالی را ذکر میکنم :

ناقد دانشمند در تحت عنوان (ذوق عامه و پیشگاه حق) در اطراف مفهوم بیتی

از غزل بیدل :

به افسون قبول خلق تا کی هرزه گویا شم

اگر حرفم بخاک افتد دعاها مستجاب افتد

چنین شرح میدهند :

« شاید بیدل میدانسته عصری می آید که بعضی ها بنام عدل اجتماعی میخواهند
 بکشند که ثقافت را از اوج آن پایین کنند تا مطابق ذوق عامه شود و طوریکه باقی
 موءسسات را ملی می سازند شعرو ادب را نیز ملی سازند . این مجادله ایست که تا کنون
 به کشور ما باوج خود نرسیده است . ولی در مصر که من آنجا عضو مجمع لغوی بودم
 درین باره خیلی ها مجادله نمودم و دانشمندان بزرگوارى امثال جناب محمود
 عباس العقاد و جناب دکتر طه حسین نیز با من بودند و جناب عقاد مقاله شیوایی درین
 باره به تأیید من نوشت و نشر نمود .

اینجاد و چیز است : رأی عامه و ذوق عامه که نباید در بین این هر دو خلط شود. رأی عامه خیلی ها معتبر است و باید همگان آنرا احترام کنند و نیز باید همه امور اجتماعی و اداری بر حسب رأی عامه باشد. رأی عامه است که سر نوشت ملت و حکومت و طرز حکم را تعیین میکند. رأی عامه است که دین مقدس اسلام و هم عصر جدید آنرا محترم و مدار حکم قرار میدهد. و حتی که حضرت خیر البشر بوصف اینکه ختم رسل و امام انبیاء بودند ما مور شده بودند که به رأی عامه امت خود امورايشانرا انصرام بد هند. در شکل حکومت و قضا و تقنین و هم در همه شعبات و دواير قوه تنفيذی و حتی در صلح و جنگ و روابط بین الاقوامی در تعیین نرخ و نوا و طرز تعلیم و تجارت و همه چیز رأی عامه اولین شرط است، مخصوصاً در این عصری که ما هستیم و آنرا باید «عصر ملت ها» بگوییم پیش از این که «عصر اتوم» و یا «عصر سرعت» و یا «عصر فضا» نام می نهیم.

امروز در شرق بعد از غرب «تامیم» یعنی مال امت ساختن و عبارت دیگر ملی ساختن شرکتهای و صنایع بشدت آغاز شده است و بعضی کوهستان شعر و ادب و زبان این تامیم صنار ادلیل خردت زیدع عوخی دسائه تا و سائیم شعر و ادب را نیز کرده اند و خواسته اند تا شعر و ادب نیز ملی گردد. یعنی شعر و ادب سطح بلند خود را رها کنند و پایین بیاید تا بتوانند در آفتاب و سایه کوجه ها و دیوارهای دهکده ها با توده بنشینند و قبور غه اختلاط کنند. این مردم خبرند از آنکه ذوق عامه غیر از رأی عامه است و بطوریکه رأی عامه قابل احترام است ذوق عامه و عبارت دیگر، طوریکه ارسطو میگوید ذوق عامه میانه مستحق نکوهش است. و از طرف دیگر، فرقی است بین حقوق اجتماعی و ذوق فنی، حقوق اجتماعی و حقوق بشر چیزی است که همه افراد بشر بآن سهم و علاقه مساوی دارند. همه نان می خواهند، همه می بخورند که همه حقوق ایشان محفوظ بماند. خواه عالم اند و خواه جاهل، با ذوق و با قریحه اند و یا فاقد آن؟

اما ذوق فنی اینطور نیست. اهل فن و اهل قریحه ذوق عالی دارند که ذوق ایشان جامعه را بطرف پیش میراند و مردم عامی ذوق پستی دارند که اگر بآن گوش داده شود جامعه را بقهقرا میراند. و از این است که حقوق اجتماعی باید بصورت مجموعی مراعات شود و ذوق فنی باید بر طبق مردمان اهل ذوق پیش برده شود. و باز واضحتر عرض کنم: عدل، مساوات و دارایی، حقوق زندگی، مالی و مذهبی و باقی حقوق بشر باید برای عموم ملت و هم تابع رأی عامه باشد. ولی علم و فن و ذوق باید بالعکس باشد. یعنی کوشش شود که طبقات عامه جانب سطح بلند طبقات ممتاز، که اهل علم و اهل فن اند، ارتقا جویند، یعنی باید حکام و قضات در انصرام و ظایف اجتماعی خود برای طبقات عامه نزول و تمکین کنند. ولی علما و فنان ها نباید که از علم و فن خود برای خاطر طبقات عامه تنزل کنند «آب» نگویند «او» بگویند منطق و فلسفه و علم را از کشور بیرون کنند تا بیعلمی و بیسوادی برای خود مجالس پیدا کند. خاقانی و بیدل را بسوزند تا به نغمه های (شیرک لایش) و (نصرو جان) موقع بدهند. امروز وقت راحت منست و من با این سن و این صحت و این قلبیکه شریان تاجی آن نیم مسدود است روزی تقریباً هشت ساعت کار میکنم برای اینکه کلتور کشور و ابنای وطن خود را که دوست دارم بخطر می بینم، اگر سطح ثقافتی ما ازین بیشتر پایین می رود همه چیز را با خود میبرد کوشش من در این سالها در راه این است که سویه ثقافت بلند برود. زیرا می بینم، آنانیکه بما آینده درخشانی نمیخواهند آرزو مند اند که سویه فکر و شعور و سطح ذوق ملی و معیار نظم و آیین پست شود.

و علاوه بر ایشان مردمی نیز هستند که از ثقافت ملی خود بهره وافی ندارند و میترسند این بی بهرگی ایشان موجب حرمان ایشان گردد و ازین رو میکوشند که شعرو ادب و فلسفه را دیموده و بیهوده و سخیف نشان بدهند تا نارسایی خود را بپوشند.

دسته دیگری نیز هستند که کدام شهادت نامه بدست آورده اند و با ستاد آن ادب فرانسه و یا جرمنی و یا انگلیسی را خیلیها ستایش میکنند و ادب ما را بسی ارزش معرفی مینمایند. ولی این مردمی که نتوانسته اند در طول حیات خود مالک زبان خود شوند، چطور بچند سال معدود غربت توانسته اند «سیبویه» و «اخفش» زبان بیگانه گردند؟ کسی بزبان و بادب بیگانه الهام میکند که فطرتاً بادب تمایلی دارد. و طعم این غذای روحی را در مایده وطن خود چشیده باشد. چه سازم به آن شخصیکه از «شکسپیر» و «لامارتین» و «شیلر» دم میزند و بیت های عادی سعدی و حافظ و جامی را امیداند. و چون فطرتاً ذوق ادبی ندارد آنها را شنیده نمیتواند و حتی شاید این آقا، دکتوری فلسفه و ادب را نیز از کدام یونیورسیتی بزرگ ر بوده و به پیشانی خود نصب کرده باشد.

و هنوز بدتر از ایشان مردمی هستند که شاعر اند ولی شاعر فرومایه. چند تصنیفی برای مطربان غیچک نواز ابتدایی می سازند و خیلی میترسند که مبادا بازار حافظ و سعدی و جامی بار دیگر گرم شود و سطح مطربانیکه «سجده» را «سژده» بروزن «هژده» درس رود های خود تلفظ میکنند، قدری بالا رود و هنوز در اثر نشر علم عطار هاپسی نیز باقی نمانند که از اوراق اشعار ایشان پوری بسازند و ایشان برای خواب دادن بر دیگران دعوی دارند که آینده، آینده مادیت صرف است و این شعرها و فلسفه های بلند موقعی ندارد و بهتر است فعلاً باین اشعار طبله و تنبک ساعت خود را تیر کنیم.

آری، این آقایان از ان قبیل مردم نیستند که غلو و غرق شدن در علوم کیمیا و طب و طبیعت و یا تکنیک ایشان را مادی ساخته باشد. نه خیر! ایشان از دنیای جدید و از علوم فوق هیچ خبری و یا معلوماتی ندارند. ایشان در همه چیز تقلیدی بوده اند و هستند و باین دعوی میخواستند خود را از جمله مردمان متمدن و متجدد و مادی، و اگر بایشان مفید ثابت شود احد نیز معرفی کنند. و غالباً این مردم علماً

مادی نیستند و از علوم مادی خبری ندارند. بلکه اخلاقاً و عقیدتاً مادی هستند و بدون ماده و طاب ماده خواه از خویش و خواه از بیگانه، دیگر هدفی ندارند خاقانی درباره ایشان چه خوب میگوید:

معنی نه و نقش ریش و دستار

حکمت نه و دین اهل یونان

بررغم همه اینها باید کوشید که فن از خاک مذلت برخیزد تا خاک ادب را از چهره استعداد ما بیفشانند. چطور ممکن است قوه فحص و بحث و تفکر و استدلال در قومی پیدا شود اگر آینه تخیل ایشان صیقل نخورده باشد و جلای کافی کسب نکرده باشد؟ و چطور ممکن است مبادی عالی دینی و اخلاقی و مثل علیای کرامت و انسانیت، بدون شعر و ادب عالی در جامعه ای فروغ یابد؟

آن مردی که بطور سکا لرشپ برای مشاهده کارخانه های سمنت بیکی از شهرهای بزرگ دنیا رفته است، و شاید درین کار از راه و یا مجرای حقیقی آن نیز نرفته باشد، حینیکه به آن کارخانه ها داخل میشود، و چون زبان کافی و علم و افر ودقت وافی و بلدیت و هوش کامل نیز ندارد، دران محیط محصور می ماند و حینیکه کورویا بینا بوطن مراجعت میکنند باید بگویند که تمام دنیا سمنت بود و بدون از ماده و مواد بناء دیگر چیزی در دنیا نیست و بدیگر چیز احتیاجی نیست.

این مردك ندیده است که امروز زنگهای کلیسای لندن در روز یکشنبه همه آواز های ریلها و ترامها و کشتی ها و فابریکه را تحت الشعاع میکند. او خبر ندارد که امروز درمجا لک پیشرفته هزارها خروار کاغذ با هزاران هزار ماشین های ثقیله در کار نشر آثار فن و ادب و آیین است علم و ادب و مخصوصاً فن است که این شهرهای بزرگ را با بن حال جلال و جمال رسانده است عطسه اولین حیات مدنی انگلستان «شکسپیر» بود او بود که مشاعر را برانگیخت و مبادی سعی و عمل و علم و تکنیک و مبادی و مثل انسانی را در ایشان تحریک کرد «هومر» بود که از باب انواع را طوری

توصیف و ترسیم کرد که افلاطون را به «مثل» او و «ارسطو» را بکلیات خمس که اساس اولی علم منطق اوست رهنمون شد. «امرء القیس» و «عمرو بن کلثوم» و «غتره عبسی» بودند که سینه های عرب را برای فرا گرفتن قول فیصلی مانند قرآن کریم و گوش ایشان را برای شنیدن جوامع الکلمی مانند احادیث پیغمبر پاک آماده ساختند بدو اشعراء حقانی با جاروب و آب و حتی صابون می آیند و او ساخ حقد و حسد و خانه جنگی و برادر کشی و حرص و منافست را از فضای دلها می روبند و می شویند تا فرشته های همدردی و همکاری و محبت و برادری و دانش و داد و خودی و خودشناسی با بالهای سفید و پاک خود در آن فضا پیر و از آیند.

مادر دین خود دور و ایت از شاعر داریم. یک حدیث شریف میگوید: «شعراء شاگردان خداوند اند» و حدیث دیگری تصریح میکند: که «شعراء سگهای دوزخ اند» در قرآن مجید نیز دسته ای از شعراء ستوده شده و دسته ای نیز مورد نکوهش واقع گردیده است. آری طوریکه بیدل در بیت فوق شرح میدهد بعضی از شاعران در راه قبول خلق که اغلب ایشان را طبقه عامه اشغال نموده است) از حق منصرف شده اند. مثلاً روزی که من بار اول مکاتب ابتدایی را در هرات بحیث مدیر معارف افتتاح میکردم، بعضی عناصر ارتجاعی وجود این مکتب ها را خلاف دین معرفی میکردند. و طبیعی است که بیگانگان نیز دوست داشتند که این آتش را دامن بزنند در آنوقت در هرات شاعری بود هزال و برای کسب شهرت و محبوبیت خود به شدت برخلاف معارف و مکاتب و معلمین آن تبلیغات هزل آمیز و هجو کارانه و بلکه پراز اتهام و افتراء به لباس شعر هزلی میسرود و بسرعت برق نشر میداد و موجب خرسندی عناصر ارتجاعی و هم تا حد زیادی مانع پیشرفت مساعی من و طرفداران من می شد.

ولی دیری نگذشت که مردم بارزش علم و معرفت فهمیدند و اینگونه مردمان که بگفته بیدل «بافسون قبول خلق هرزه گو بوده» اند نزد ایشان منفور شدند و هنوز

معلوم شد که اینطور مردم حریص بی آزر م عیوب اجتماعی بیشتری از امثال سعایت یعنی واقعه نگاری نیز داشتند و این دعوی کاذب دین داری را برای پوشیدن آن عیوب رسوایی آفرین خود ایجاد نموده بودند. قرآن کریم اینطور اشخاص را چه خوب ترسیم میفرماید: «همازم شاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم .» ولی شاعر حقیقی آنست که قوم را بطرف سعادت و مخصوصاً آن سعادت که از نظرها غایب است ولی محتاج الیه و ضروری است دعوت کند. انسان همیشه گذشته را دوست دارد و از هر چیز نو پر حذر است. کسیکه بمدتها زخم و ریم را توسط انزروت و شاتره تد اوی کرده است آسان نیست که پنسلین و یامیسین ها و یا باقی انتی بیوتیک ها بکار اندازد. و اگر بکار می اندازد. باز اندک تبلیغ از دیگران و یا عکس العمل از طرف دوا کافی است که ضمیر آن شخص را معذب نماید و او را مخالف همه انتی بیوتیک ها بسازد. و ازین است که میگویند: ضمیر ریشه ای در گذشته دارد.

پس آن شاعر بیکه در راه تقدم قوم و پیشرفت مبادی اخلاقی و انسانی خدمت میکند، شاگرد خداوند علیم و هادی است و آنکه بتاخروار تجاع و خوف و خرافات دعوت می نماید، چیزی است مانند سگ «دوزخ» و ازین هم بسیار بهتر نیست آنکه برای اینکه او را شاعر بگویند چند کلمه مبتدلی را در باره نقطه دهان و خط میان جمع و استعمال کند تا بتواند بآن تنگ تنگ رباب را بالا کند. که شاعر باید اینجا وظیفه خود را بداند. زیرا او میتواند بشعر خود مردم را قدمی به پیش ببرد. طوریکه مطرب نیز میتواند قدمی را در باره موسیقی به پیش بگذارد و موسیقی را همدوش باقی فنون و بلکه علوم بجلو براند و لا اقل نگذارد که از باقی همقطاران خود پس بماند زیرا اگر با پیشرفت علوم، فنون نیز پیش نرود و همیشه به پهلوئی علوم ایستاده نشود و بازوی آنرا بدست نگیرد، ترس آن است که آن بازو بدست عفریت مادیت و قساوت بیفتد.

من از سالیان میکوشیدم و آرزو مند آن بودم که شعر و موزیک قدری حرکت کند. شعر قدمی جانب دنیای جدید بگذارد و موزیک که متأسفانه خلای خود را به موزیک هندی پر کرده است ازین پرده تقلید براید و بموزیک جهانی که کنون صبغه علمی آن خیلی ها قوی شده است و ازین پهلو آنرا رنگ بین المللی داده است نزدیک شود که خوشبختانه درین روزهای بینیم گامهای خوش آیندی باین آرزوی من میگذارد در باره شعر هم با مناعت قلعه تقلید و باز بودن تیرکشهای آن برای دفاع از ان و سنگ اندازی زیاد، باز هم دیده میشود جوانان باینطرف گامهای کامیابانه برمیدارند. من درین روزها از طرف جوانی بنام محمود فارانی اثری دریافت کرده ام که آنرا «آخرین ستاره» نام نهاده است که این اثر خیلی ها مرده ده است این جوان با روح متجدد خود قوه ابتکار قوی و قریحه فروزانی نیز دارد و از فوتوی او معلوم میشود که خیلی ها جوان است و آینده روشن او تا هدف دور امتداد می یابد باذن خداوند.

شنیدم که او از عشیره زعیم و فیاسوف ماسید جمال الدین افغانی است و طبیعی است که باید شجاع و باهمت و صاحب طموح و آرزوهای برین و بلند باشد. که این صفات از خلال نوشته های او نیز استنباط شده میتواند. چیزیکه مرا بیشتر جذب نموده است اینست که او شعر خود را بریک پایه ارزان و مبتدلی (که ما ازین چیز میترسیم) طرح نکرده بلکه بر حسب خاطر خواه ما و بر حسب آنچه از شعر جدید آرزو مندیم قریحه او با آن اوجی پرواز کرده که اوج مولانا و بیدل است، آن اوجیکه همای فرخ فال ادب قومی و عنعنوی ما آنجا آشیان دارد. و اینک برای نمونه دو بند از ترانه زندگی او را ذیلاً نقل میکنیم که گویا ما جمله معترضه را بمیان نیاورده ایم و سلسله مو لینا و بیدل را قطع نکرده ایم:

حرف کوتاه حیات زودگذر
لحظه هست در ره دو عدم
لیک این لحظه پر از اسرار
ابدیت بزاید از هر دم



دربرش خفته جاودانیا
بنهادش نهفته راز زمان
دل او همچو قعر دریا ژرف
پهنه اش چون سپهر بی پایان.

من از مدتی است که بدسته ای از دوستان - دوستان مهربان و خوشبین - روبرو
میشوم که مرا به آسان نویسی اندرز میدهند و ایشان این لطف را از روی رواداری
میکند ایشان از پاکدلی و خوشبینی خود خیال میکنند که فلسفه و اخلاق و نقد ادبی
بزبان قصه و حکایت و بزبان عامیانه ادا شده میتواند. من خیال میکنم که در این
مضامین، آسان نویس ترین این مردم هستم و کتب من نسبت بباقی کتبی که درین
مضامین نوشته شده است شاهد حال است. مشکل است توقع کنیم که صدای
پتک آهنگری که فولاد میکوبد مانند چکش زرگر نرم و خوش آهنگ باشد
از یکطرف این مضمون ها سخت است و از طرف دیگر خوانندگان عزیز ما را «سبزپریها»
و «زردپریها» و «امیر حمزه» های قدیم و رومانهای مبتدل جدید سخت بدآموز و راحت
طلب کرده است و بسیاری از آقایان کتاب را از کتابفروشی بساین نیت میخرند
که در وقت خواب ایشان کاریکد و حب خواب آور را بکنند اما حبی که شرین
باشد و طعم و بوی و رنگ دوادر آن ظاهر نشود.

ولی اگر نویسنده، نویسنده تجار تی نیست و مخصوصاً از آن تجاریکه بمواد
مخدره تجارت میکنند طبیعی است که باید مردار شاد و تعلیم باشد و باید برای

علاج ملاریای مزمن جهل که دشت و دامان ممالک شرق ازان پراست «کنین» تلخ معلومات را تقدیم کند و اگر بسیار نرم روی و نرم جانب باشد منتها کاری که کرده میتواند این است که «کنین» خود را بپوش شیرین ادب بپوشد. ولی من باین عقیده ام که این مردم بسیار شکر خورده اند و کنون باید ایشان را بذوق تلخ آشنا نمود. ما مردم به فقر و بیچارگی نازدانه شده ایم پدر و مادر ما بیش از اندازه و بیش از طعام و لباس و تعلیم و تربیه ما را ناز داده اند. تا بچه بودیم «جان» بودیم و همینکه بروتها بر آمد بدون «دسترخوان» خان شدیم و هنوز «سپاهی» نشده «حواله دار» گشتیم طوری که خواننده نشده، نویسنده شده ایم و یا شاگردی نکرده، استاد گشته ایم هر چه کردیم خوب بوده و هر چه گفتیم شکر و گلاب بد ها ن ما بوده است اما اکنون روزی رسیده است که باید باین چیزها خاتمه داد، و این را هیچکس کرده نمیتواند الا شعر و ادب. شعر است که میتواند از عهد اینطور خدمات بر آید و اگر بد یگر صورت ممکن نباشد راه هجو پیش گرفته شود. هجو شعبه ایست از ادب که نباید متروک شود. آری هجو انسانیکه اشرف مخلوقات است و با حسن تقویم خلق شده است و تاج کرامت بسردار در و انیست ولی روی سیاه ظلم و جهل و نفاق و کینه و حسد و بخل و جبن و رشوت و تنبلی و تملق و سهل انگاری قابل هجو است. باید این سیما های منحوس را از سر تا قدم هجو نمود و قریحه را باید درین کار بکار انداخت و چیزهایی باید گفت که مردم خوش شوند و بخندند و پیشانی فضیلت باز و روی زشت رزیت هنوز بیشتر عبوس گردد این چیزی است که موجب خرسندی خداوند نیز هست.

اما من به تنهایی نمیتوانم بهمه چیز ستیزه کنم و طبیعی است که اگر جبهه های جنگ متعدد میشود انسان را بهزیمت دچار میسازد و از اینرو طوریکه باین دوستان عرض نمودم من این جبهه را گرفتم که برخلاف ادب ازان و شعر مبتذل و سطح پست قریحه ستیزه کنم و بکوشم که سطح فکر و خیال و شعور نویسنده بالا گیرد که اگر این سطح کسب

بلندی کرد مار ابیام مجد و شرف و قوت و عظمت بالا خواهد برد.

کسانیکه به شعر و ادب پرداخته اند یکی از این سه هدف پیش روی ایشان بوده است:

(۱) دین و اخلاق که باید آنرا هدف نهایی و حقیقی شعر و ادب قرار داد.

(۲) تجارت: میگویند «سیمونیدیس» یونانی اولین شخصی بود که شعر را

بجارت عرضه نمود و مدح را نزد حکام بطمع پول پیش کرد. این بلای مبرم تا کنون

دست از گریبان شعر و ادب و فن بر نداشته است و حتی «هولبود» بدترین بازار سیاه

یوسف فن است و نیز بیش از نود فیصد ناولهای ورو مانهای امروز تجارتی است

و از طرف مردمانی نشر میشود که غالباً بصورت شعوری و یا غیر شعوری نیش را در نوش

نهفته اند و بسیاری از انحرافات فکری و خلقی و افکار منفی و عقاید «انارشی» و حتی

انتحارات امروزه از این ناولها و فلمها بیکه غرض آنها تجارت فاسد و یا تبلیغات

دشمنانه بوده است بعمل آمده و می آید.

(۳) خودنمایی: که این فروغی ندارد و شعری که پایه بلندی از فن نداشته باشد

توسط خط خوش و چاپ نفیس و جلد فاخر در معرض تنازع بقا کامیاب نمیشود.

که بیدل فطر تا طرفدار نوع اول شعر است که دین و اخلاق غایب و هدف آن است.

و دین و اخلاق چنینیکه با هم می پیوند در شته فلسفه شیرازه بند آن دو میشود و وقتیکه این

سه عنصر عالی در شعر شیوا تظاهر میکند طوریکه در شعر بیدل است شرابی میشود

«چهار آتش» که از ذوق پست عامیانه؛ که بخاکشیر و گلاب و عرق بیدمشک عادت

دارد، بلندتر میگردد و طبیعی است که رد میشود. ولی چون خداوند وعده فرموده است

که کلمات پاک بسوی خداوند عروج میکند، حتمی است که به عالم حق مورد قبول

واقع میشود و چیزی که در دنیا حق پذیرفته شود آخر الامر در جامعه بشری راه خود

را باز میکند.

و چون بیدل باین آرزو و برای بلند ساختن سویه ادب و تعمیم «عرفان» که در قلّه

برین دین و اخلاق و حتی فلسفه جای دارد عمری را وقف این وظیفه نموده است.

ما هم بنو بت خود با ید بکوشیم که گوشه بام ادب بلند تر شود تا از دستبرد بازار خسیسان
بی ادبی و ناموزونی و بیسوادی و بی املا بی مناعتی پیدا کند.
و اینک در آخر این مقال یکدو بیت دیگر ازین غزل :

« مریض عشق تدبیر شفا را مرگک میداند

ز بیم سوختن حیفاست اگر آتش در آب افتد

فسون گر یه عشاق تأثیر دگر دارد

به فریاد آرد آتش را سرشکی کز کباب افتد. »

یقین دارم پارچه فوق (ذوق عامه و پیشگاه حق) که چون دسته گلی ، ازین
گلستان معرفت نمایندگی میکند ، گفته های ما را در مورد محاسن و مزایای این کتاب
بر کرسی اثبات میتواند نشاند.

آنچه در مورد این کتاب گفتنی بنظر میرسد همانا حجم کتاب مذکور است که
با اندک توجه مهمم در قسمت صحافت و حفظ تعداد سفیدیها و سیاهی های
صفحات آن ؛ کتاب مذکور میتواندست اینچنین قطور و ضخیم نیاید تا از یکسوز مینه
برای از هم گسیختگی شیرازه آن مساعد نمی شد و از طرف دیگر موجب افزایش
قیمت کتاب مذکور نمیگردید.

پوهانند « مجددی »

گزارشهای پوهنځی ادبیات

رئیس جدید پوهنځی ادبیات

بکار آغاز کرد

دراثر پیشنهاد وزارت معارف و تصویب مجلس عالی وزراء و صحنهٔ اعلیٰ حضرت معظم
هما یونی سناغلی پوهاند غلام حسن مجددی رئیس تفتیش و نظارت وزارت معارف
سراول جوزای سال ۱۳۴۳ بحیث رئیس پوهنځی ادبیات مقرر شده اند. پوهاند
مجددی علاوه بر ریاست پوهنځی ادبیات، امور ریاست نظارت و تفتیش وزارت معارف
رانیز بعهده دارد پوهاند مجددی با بیانیهٔ مختصر پوهاند کتور محمد عثمان انوری
سابق رئیس پوهنتون کابل به هیأت استادان و مامورین پوهنځی ادبیات معرفی شدند.
پوهاند انوری ضمن معرفی رئیس جدید پوهنځی ادبیات فرمودند که
پوهاند مجددی یکتن از استادان و همکاران سابقه دار معارف و پوهنتون کابل بوده
در ساحه های تدریسی، علمی و اداری با پوهنتون کابل بخصوص در پوهنځی
ادبیات و مؤسسهٔ تعلیم و تربیه خدمات بزرگ فرهنگی را انجام داده اند.
موصوف در ختم بیانیهٔ خود گفتند: مادر حالی که عهدهٔ جدید ریاست پوهنځی
ادبیات را به ایشان تبریک گفته و فرمان تقررشان را که از حضور مبارک شاهانه
شرف صدور یافته است، تقدیم میداریم، برایشان درین امر نیز توفیق مزید میخواستیم.

مقابلاً پوهاند مجددی ضمن اظهار تشکر از حسن نظر حکومت، علایق و رابطه ناگسستنی خویش را که از سالیان در ازبمعارف و پوهنتون کابل داشتند یادآور شدند و اطمینان کامل دادند که در پیشبرد امور محوله از صرف هیچگونه مساعی دریغ نخواهد کرد.



مختصر سوانح پوهاند غلام حسن مجددی

رئیس پوهنخی ادبیات

بعد از فراغت از دارالمعلمین کابل در سال ۱۳۰۶ در مکاتب حکام و دارالمعلمین ها به امور تدریس اشتغال ورزیده است. از سال ۱۳۲۱ الی سال ۱۳۳۳ به حیث معاون، مدیر و رئیس دارالمعلمین ها اجرای وظیفه نموده از سال ۱۳۳۳ الی آخر سال ۱۳۴۱ به حیث رئیس موءسسه تعلیم و تربیه کار کرده و از ابتدای سال ۱۳۴۲ به ریاست نظارت و تفتیش وزارت معارف مقرر شده اند. در ضمن اجرای وظایف متذکره، از سال ۱۳۲۵ تا کنون در پوهنخی ادبیات

به تدریس مضامینی از قبیل منطق، قواعد لسان، تاریخ و فلسفه تعلیم و تربیه پرداخته است که بدین مناسبت در سال ۱۳۳۶ در کدر علمی پوهنتون کابل، به رتبه علمی پوهنوال نایل گردید ندوی در سال ۱۳۴۰ در رتبه علمی به پوهاندی و در رتبه مامورین به رتبه اول ارتقاء نموده اند.

از اول جوزای سال ۱۳۴۳ به حیث رئیس پوهنخی ادبیات مقرر شده اند که در عین زمان از امور ریاست نظارت و تفتیش وزارت معارف نیز وکالت مینمایند سفر و سیاحت: در سال ۱۳۳۵ از پوهنخی ها و موعسسات تربیه معلمین در امریکا، ترکیه و ایران دیدن نموده اند.

مدال ها: در سال ۱۳۳۵ به اخذ مدال (خدمت ممتاز در تعلیم و تربیه) از دارالمعلمین پوهنتون کولمبیا و در سال ۱۳۳۷ به اخذ (دپوهنه لورمدال) و در سال ۱۳۴۲ به اخذ نشان معارف نایل گشته است.

آثاری که پوهاند فلام حسن مجددی تألیف و یا ترجمه نموده است:

- ۱- کتاب روحیات عمومی (تألیف) که از طرف وزارت معارف بطبع رسیده.
- ۲- کتاب منطق (ترجمه) که از طرف وزارت معارف بطبع رسیده است.
- ۳- کتاب اخلاق (تألیف) که از طرف وزارت معارف بطبع رسیده است.
- ۴- کتاب هندسه (ترجمه) که از طرف وزارت معارف بطبع رسیده است.
- ۵- مبادی روحیات (تألیف) که به اخذ جایزه درجه اول مطبوعاتی نایل گشته.
- ۶- مواد متعلق به موضوع (روحیات) برای آریانا دایرة المعارف که بعضی از آنها بطبع رسیده است.
- ۷- کتاب دیمو کراسی و تربیه (تألیف چون دیوی) متعلق به فلسفه تعلیم و تربیه که به تصویب وزارت معارف ترجمه شده است.
- ۸- خاطرات سید جمال الدین افغان که به تصویب وزارت معارف ترجمه شده است.
- ۹- کتاب حکمت و طب در تاریخ مدنیت اسلام (ترجمه) که از طرف موعسسسه

تعلیم و تربیه بطبع رسیده است.

۱۰- اجتماعیات تربیوی (تألیف) که از طرف موعسسسه تعلیم و تربیه بطبع رسیده.

۱۱- کتاب اداره و تفتیش از نگاه تعلیم و تربیه (تألیف) که از طرف موعسسسه

تعلیم و تربیه بطبع رسیده است.

۱۲- کتاب منطق صوری و تطبیقی مشتمل بر فلسفه علوم (تألیف) که از طرف

موعسسسه تعلیم و تربیه بطبع رسیده است.

۱۳- مبادی منطق صوری و تطبیقی (تألیف) که از طرف موعسسسه تعلیم و تربیه

و شعبه تهیه مواد درسی پوهنتون بطبع رسیده.

۱۴- مبادی تعلیم و تربیه مشتمل بر اصول روحیات و اجتماعیات (تألیف) که

از طرف موعسسسه تعلیم و تربیه بطبع رسیده.

۱۵- تاریخ و فلسفه تعلیم و تربیه (تألیف) که از طرف موعسسسه تعلیم و تربیه و شعبه

تهیه مواد درسی پوهنتون بطبع رسیده.

اولین دسته فارغ التحصیلان شعبه ژورنالیزم پوهنځی ادبیات

به بناغلی رښتیا معرفی گردیدند.

اولین دسته فارغ التحصیلان شعبه ژورنالیزم پوهنځی ادبیات روز ۱۷ جدي

توسط بناغلی پوهاند مجد دی به بناغلی رښتیا وزیر مالیه و متصدی وزارت مطبوعات

معرفی گردید.



سناغلی رښتیا ازینکه در اثر همکاری نزدیک وزارت معارف، پوهنتون کابل و وزارت مطبوعات برای ارتقاء و انکشاف مزید مطبوعات افغانستان شعبه ژورنالیزم در چوکات پوهنتون تاسیس گردیده و امروز اولین دسته فارغ التحصیلان آن بکار آغاز میکنند ابراز مسرت نموده مساعی پوهنتون را درین راه ستایش نمود.

وی گفت مطبوعات در افغانستان همیشه پیشقدم بوده جامعه را بسوی پیشرفت رهنمایی کرده است در دوره جدیدیکه در اثر ارشادات اعلی حضرت معظم هما یونی قانون اساسی افغانستان مورد تجدید قرار گرفته و درین اواخر این قانون به مرحله تطبیق گذاشته شده نقش مطبوعات مهمتر و حساستر گردیده و جو د جوانان لایق و تحصیل یافته برای پیشبرد مرام های ملی در مطبوعات بهش از پیش لازم می باشد.

سناغلی رښتیا به فارغ التحصیلان خاطر نشان کرد که مطبوعات بالاتر از منافع مادی و شخصی دارای مزینتهای معنوی بوده و کسانیکه در رشته های مسلکی این موءسسسه کار میکنند باید خود را واقف مفکوره های عالی نمایند که صرف به اساس منافع ملی استوار باشد.

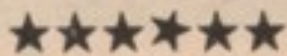
مقابلتاً پوهانند مجددی گفت که وظیفه مطبوعات و معارف هر دو تربیه و تنویر افکار بوده و این دو دستگه در تنویر افکار مردم نقش بارزی را بازی میکنند. رئیس پوهنخی ادبیات پوهنتون کابل از همکاریهای اراکین وزارت مطبوعات که در قسمت اعطای مشوره ها در ترتیب پروگرام و سهم عملی در تدریس این شعبه حصه گرفته اند اظهار امتنان کرد و علاوه نمود که چون پروگرامهای تدریسی همیشه نظر به تجارب و اقتضایات تعدیل و تکمیل میگردد در آینده نیز امید است که نظر بچگونگی کار عملی فارغ التحصیلان شعبه ژورنالیزم پوهنخی ادبیات را از اعطای مشوره های سودمند پیش از پیش مستفید سازند.

بناغلی متین اندر دانشمند و ژورنالست معروف و فدوات دوست ما ترکیه که روز ۱۸ عقرب برای ایراد یک سلسله کنفرانسها وارد کابل شده بودند از پوهنخی ادبیات پوهنتون کابل بازدید بعمل آورده با پوهاند مجددی رئیس پوهنخی ادبیات و بعضی از استادان آن پوهنخی ملاقات تعارفی بعمل آوردند.

وی طی اقامت مختصر خویش در کابل پیرامون منشاء ثقافت عثمانی و ترک انکشاف و تکامل صحنه های تمثیل و تیاتر و انواع مشخصات رقصهای ترکی کنفرانسهایی در تالار آدیتوریم پوهنتون کابل نیز ایراد کردند.

بناغلی متین اند که مقالات متعددی جهت معرفی ارزشهای ثقافتی و فرهنگی جامعه ترک نگاشته است ضمن کنفرانس اخیر خود در اجماع به سوابق درامه نویسی و علل پس‌مانی هنر تمثیل در ترکیه قدیم مطالبی شرح داده و متذکر شدند که بمیان آمدن صحنه های تمثیل عصری و جنبشهای درامه نویسی در ترکیه امروز مرهون توجهات خاص اتا تورک مرحوم میباشد. موصوف طی کنفرانس خود علاوه نمود امروز ترکیه در راه تقویت و حمایت از هنر تمثیل درامه نویسی موعسسه‌های تربیت و رشد استعداد های هنری که ممثل ارزشهای فرهنگی و اجتماعی هر جامعه میباشد در هر گوشه و کنار کشور ترک تا سپس نموده است. بناغلی متین اند ژورنالست معروف ترک قبل از ایراد کنفرانس توسط پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنخی ادبیات بحضار معرفی گردید.

برای استماع کنفرانسهای مذکور بعضی از اراکین وزارت مطبوعات، شارژد افیر سفارت ترکیه، استادان و محصلان پوهنخی ادبیات حاضر بودند.



بسلسله کنفرانسهای علمی پوهنخی ادبیات ساعت ۱۰ قبل از ظهر روز ۲۹ میزان بناغلی دینتیز پرو فیسر رانتر و پولوژی موسسه اتنوگرافی اکادمی علوم اتحاد شوروی که اخیراً برای ایراد یک سلسله کنفرانسهای علمی به پوهنتون کابل آمده اند در اطراف خلقت بشر و نخستین حمل آن اولین کنفرانس خود را ایراد کرد.

جهت استماع این کنفرانس رئیس، استادان، محصلین و محصلات پوهنخی ادبیات حاضر شد. بودند.

به محصلین خارجی پوهنځی ادبیات دیپلوم داده شد

بمناسبت توزیع دیپلومهای يك عده از محصلین خارجی پوهنځی ادبیات ساعت ۴ بعد از ظهر روز ۲۶ عقرب محفلی در آن پوهنځی دایر شده بود .
 ښاغلی پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات دیپلومهای سه تن از محصلان اتحاد شوروی را که دوره تحصیل شان به پایان رسیده بود به ایشان تسلیم نمود .

پوهاند مجددی در بیانیه خویش نقش محصلین خارجی را در انکشاف حسن تفاهم و روابط فرهنگی بین ملل مفید خوانده علاوه کرد پوهنځی ادبیات از عرصه هفت سال به اینطرف هفتاد و پنج تن محصلین خارجی را از نقاط مختلف جهان جهت آموختن زبان و ثقافت افغانی پذیرفته است .

در اخیر ښاغلی ما کوش یک تن از فارغ التحصیلان به نمایندگی از محصلین اتحاد شوروی در افغانستان اظهار مسرت نموده و از توجهات پوهنتون کابل و تنظیم پروگرامهای درسی پوهنځی ادبیات ابراز امتنان کرد .
 درین محفل رئیس ، استادان و یکعده از محصلین خارجی پوهنځی ادبیات اشتراک ورزیده بودند .

ایراد کنفرانس

تحول و صورت تکامل نوع بشر و فرق جمجمه های انسانهای ابتدایی که توسط دانشمندان انتر و پولوژی در پیکنگ ، جاوا ، تانگانیکا و ایدل برگ کشف شده است موضوع کنفرانسی بود که روز ۵ عقرب از طرف ښاغلی دیتز پروفسور انتر و پولوژی موعسه اتنوگرافی اکادمی علوم اتحاد شوروی در تالار کنفرانس های پوهنځی ادبیات ایراد گردید .

جهت استماع کنفرانس رئیس ، استادان داخلی و خارجی و محصلان پوهنځی ادبیات اشتراک نموده بودند .

بناغلی وزیر دربار سلطنتی با بعضی از فضیلابی پایتخت از جریان امتحانات پوهنخی ادبیات بازدید بعمل آوردند

بناغلی علی محمد وزیر دربار سلطنتی، بناغلی حافظ نور محمد کهگدای سرمنشی حضور ملو کانه و بناغلی دکتور میر نجم الدین انصاری و بناغلی گو یا اعتمادی مشاوران وزارت معارف در حالیکه بناغلی دکتور عبدالصمد حامد کفیل ریاست پوهنتون و پوها قد مجددی رئیس پوهنخی ادبیات و بعضی از فضیلابی پایتخت حاضر بودند



بروزهای ۱۷ و ۱۸ قوس ۴۳ از جریان امتحانات سالانه مضمون «بیدل شناسی» صنوف سوم و چهارم رشته ادبیات دری پوهنخی ادبیات بازدید بعمل آوردند. مضمون بیدل شناسی که از طرف ملك الشعراء استاد بیتاب تدریس میشود دامسال در چوکات تدریسی پوهنخی ادبیات تاسیس شده است. جزء متمم این کورس انعقاد بعضی کنفرانسهایی میباشد که از طرف بیدل شناسان در پوهنخی ادبیات ایراد میگردد.

فارغ التحصیلان پوهنځی ادبیات بر رئیس پوهنتون معرفی شدند

فارغ التحصیلان شعب پښتو، دری، تاریخ و جغرافیه و ژورنالیزم پوهنځی ادبیات روز ۱۷ جدی توسط پوهاند غلام حسن مجددی رئیس آن پوهنځی به ښاغلی دکتور عبدالصمد حامد رئیس پوهنتون کابل معرفی شدند.

ښاغلی دکتور حامد این موء فقیهت تعلیمی را به ایشان تبریک گفته راجع به اهمیت و وظائف سنگینی که او شان در جامعه دار ندا اشاره نموده و ضرورت مداوم تتبع و مطالعه را بغرض بلند رفتن سوئه شان در ضمن اجرای وظایف محوله توصیه کرد. رئیس پوهنتون ضمن روشنی انداختن به مسوء ولایت های اجتماعی و تربیتی ایشان در رشد اجتماعی و فرهنگی اولاد وطن متذکر شد که کسب علم و دانش با اختتام دوره تعلیمی هیچگاه به پایان نمیرسد.

امسال از شعب مختلف پوهنځی ادبیات ۶۸ نفر فارغ التحصیل گردیده است.

دپلومهای چهار نفر از محصلان اتحاد شوروی توزیع شد

ساعت دو نیم بعد از ظهر روز ۲۲ حوت بمناسبت توزیع دپلومهای محصلان خارجی پوهنځی ادبیات محفلی در سالون آن پوهنځی دایر شده بود که در آن ښاغلی دکتور عبدالصمد حامد رئیس پوهنتون کابل، پوهاند مجددی رئیس پوهنځی ادبیات و برخی از استادان آن پوهنځی و سکرتر اول سفارت جما هیرا شتر اکیه شوروی و محصلان اتحاد شوروی اشتراک ورزیده بودند.

ابتدا پوهاند مجددی رئیس پوهنځی ادبیات ضمن بیانیه مختصری مبنی بر حسن روابط فرهنگی افغانستان و اتحاد جما هیر شوروی، محصلان را به ښاغلی دکتور عبدالصمد حامد رئیس پوهنتون کابل معرفی کرده از ایشان خواهش نمود که دپلومهای محصلان را برایشان اعطا فرمایند.

ښاغلی دکتور عبدالصمد حامد رئیس پوهنتون کابل کامیابی محصلان شوروی

راتبریک گفته دیپلومهارا به محصلان اعطا نمود وی ضمن بیانیه خویش از انکشاف مزید روابط فرهنگی بین افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی متذکر شده دوام و تکامل همچو روابط و همکاریهای علمی را آرزو کرد.

قرار معلوم تعداد محصلان شوروی که تا کنون در پوهنځی ادبیات تحصیل نموده اند به ۳۵ نفر بالغ میگردد که من جمله ۱۰ سال ۷ نفر آنها باخذ دیپلوم موءفق شده اند.

راپور مطالعات و تحقیقات انتروپالوجی بعضی از مناطق افغانستان

بر رئیس پوهنځی ادبیات تقدیم شد

سناغلی دیتیز پروفیسور انتروپالوجی و عضو موءسسسه اتنوگرافی اکادمی علوم اتحاد شوروی با پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات ساعت ۱۰ قبل از ظهر روز ۲۲ جدی ملاقات نموده و راپور مطالعات و تحقیقات انتروپالوجی بعضی از مناطق افغانستان را بوی تقدیم کرد.

پروفیسور دیتیز که مهمان پوهنځی ادبیات است از سه ماه به این طرف به همراهی سناغلی سروری عضو موءسسسه زبانشناسی آن پوهنځی، مردم مناطق نورستان، کنر لوگر، بلخ، دوشی و غور بند را از نگاه انتروپالوجی و نژادشناسی مورد مطالعه و تحقیق قرار داده بود.

موصوف تحقیقات انتروپالوجی و اتنوگرافی را در افغانستان خیلی مفید خواند.

بازگشت بوطن

پوهنمل محمد رحیم الهام استا د پوهنځی ادبیات که در سال ۱۳۴۱ تحت پروگرام A.I.D بغرض تحصیلات عالی در رشته زبان شناسی به پوهنتون مشیگان ایالات متحده امریکارفته بودند پس از ختم تحصیل و اخذ دیپلوم M.A در رشته زبان شناسی و اصول تدریس زبان روز ۲۲ سنبله ۴۳ بوطن مراجعت کردند.

دعوت های ممالک خارجی

از بعضی از استادان

پوهنوال علی محمد زهما استاد پوهنخی ادبیات که تحت پروگرام فیلوشپ
مال متحده روز اول حمل ۴۳ افغانستان را بقصد سویدن ترك گفته بودند در اواخر
جوزای ۴۳ بوطن مراجعت کردند.

بناغلی زهما طی اقامت خویش در سویدن از بساموئس سات فرهنگي و مراکز
علمی آنجا بازدید بعمل آوردند

نظر بدعوت حکومت جمهوریت مردم چین پوهنوال دا کتر علمی استاد پوهنخی
ادبیات جهت اشتراك در سمپوزیم بین المللی علمی روز ۲۲ اسد ۴۳ کابل را بقصد
پیکنک ترك گفتند. موصوف طی اقامت خویش که یکماه و چند روز طول
کشید ضمن اشتراك در سمپوزیم بین المللی و ایراد يك كنفرانس (۱) از موئس سات علمی
کشور چین نیز دیدن نمودند.

پوهاندد کتور غلام فاروق اعتمادی استاد تاریخ پوهنخی ادبیات بنا بدعوت
حکومت فرانسه روز ۹ قوس ۴۳ کابل را بقصد پاریس ترك گفتند. موصوف طی اقامت
یکماه خویش در پاریس از موئس سات فرهنگي و مراکز علمی و موزیم های آنجا بازدید
بعمل آوردند پوهاندد اکثر اعتمادی، نظر بدعوت حکومت جمهوریت متحد عربی،
در راه برگشت بوطن از بعضی نقاط تاریخی و موئس سات علمی و تربیتی مصر نیز
دیدن نمودند.

(۱) متن این کنفرانس که بزبان انگلیسی میباشد در همین شماره نشر شده است.

اهدای يك تعداد کتب

سناغلی DIETRICH VENZLAFF نماینده کلتوری سفارت جرمنی ساعت ۱۰ قبل از ظهر روز ۱۵ حوت با پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل ملاقات تعارفی بعمل آورده يك تعداد کتابهای ادبیات المانی را به شعبه المانی پوهنځی ادبیات اهدا نمود که از طرف رئیس پوهنځی ادبیات با تشکر پذیرفته شد.

★★★★★

بازدید از پوهنځی ادبیات

سناغلو ایرج افشار رئیس انتشارات دانشگاه تهران و پروفسور داکتر محمد باقر رئیس دیپارتمنت فارسی دانشگاه پنجاب که بغرض اشتراک در پنجمین سالگه احتفال مولینا جامی بکابل آمده بودند ساعت ۹ قبل از ظهر روز اول قوس با پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات ملاقات تعارفی بعمل آورده و از پوهنځی ادبیات بازدید نمودند.

در ختم بازدید پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل بعضی از نشرات علمی پوهنځی ادبیات را بایشان اهدا نمود.

کاروان اشک

ای شام چون شبه !

ای عامل کدورت بی انتهای من !

بشتاب وزود رو

از پیش چشم من

زیرا تو داغ هجر به قلم گذاشتی .

ای شامگاه شوم !

آن لحظه ای که مادر گیتی ترا بزاد

یکباره مهر روشن و تابنده بی درنگ

در ژرفنای ظلمت بی پهنه درفتاد

گردید نا پدید .

چون پرده سیاه

تاریکی مزید

گسترده شد بروی جهان و جها نیان

آن یارمه جبین

از نزد من برفت

پیمان بیست بادگری از ره وفا

در فرقتش زدیده بیاریدم آن زمان

باران خون زغم

وین کاروان اشک برفت از قفای او .

عبدالقیوم (قویم)

functions which are held in various schools there will be talks about the dignity, duty, and great responsibilities of the teacher in the society. Representatives of teachers will have royal audience. The local newspapers and Kabul Radio, will have special programme, a large number of teachers will be honored with education medals. In all of these nine years this function has been held with enthusiasm and rejoicing all over the country. The Teacher's Relief Fund which was established about five years ago aids teachers at the time of illness, fire and many other unexpected events. The Government of Afghanistan has contributed a substantial amount to the Teachers Relief Fund.

The Department of Health Services, Ministry of Education has established a well equipped hospital for the treatment and medical examination of Afghan teachers. The Government has determined to establish a resort at Paghman (Paghman is a summer resort near Kabul.) Teacher's Committee which was instituted about four years ago, performs a variety of activities for preparing and improving science programmes of Afghan schools. This committee, with the assistance of Afghan and foreign experts, publishes a series of auxiliary textbooks for primary schools.

Audio-Visual Education has greatly improved. A special importance has been put on audio-visual education. The audio-visual department was established in 1952. The Ministry of Education succeeded in obtaining a number of educational films from International Cultural Organization, from UNESCO and Asia Foundation. All schools of Kabul, are equipped with cine-projectors. Mobile cinema units of the Ministry of Education, have toured all provinces, and have exhibited educational films to school children and to the people, for the training of cameramen, and operators useful arrangements have been adopted. A department for this purpose has been established in Kabul. At present, departments of audio-visual education have been established almost in all provinces of Afghanistan.

The Ministry of Education gives importance to science educators. Special importance is given to Sciences Training Institutes. The generous budget which is sanctioned for the expansion and progress of education in the Second Five Year Plan, and the interest and support which the Government provides for education and educational institution, will inspire us all with hopes for a better, and even more advanced educational system in Afghanistan.

grade. They can join the universities of Germany, France, United States of America, England, Switzerland and India, without any restrictions. All historical and older secondary schools (lycees) are at Kabul. Habibia is the oldest, having been founded in 1903. English is taught as a foreign language. Lycee Esteklal was founded in 1922, Lycee Nedjat was established in 1923, Lycee Ghazi was started in 1928. In addition to these there are good number of girl's secondary schools in Kabul, in all these lycees English, French, and German are studied as foreign languages.

Secondary education is not compulsory, but in theory it is available to all peoples who pass the primary grade VI examination. There is no charge for tuition, books or stationery. Administration is concentrated and the government provides and maintains school buildings, prescribes and supplies textbook appoints and pays teachers and supervises and inspects all Educational Institutions. The Institute of Education prepares aptitude tests to find different capabilities. In addition the Ministry of Education has a established and equipped hostels in different provinces, in order to develop talented students for teachers training institutions.

As a developing country we have many difficulties in our great task of extending education and importing literacy. In recent years an amazing increase has taken place in the number of students, e.g., in the First Five Years Plan (1955-1960), the number of the secondary schools was increased 98 per cent. As we mentioned above, all expenditures relating to education are duly provided by the Government. Therefore, to maintain such tremendous expenditures is not easy. But we are optimistic because the Afghan Government understands all these difficulties and always seeks its ways and means. At any rate, due to the good wishes of His Majesty the King and the Afghan Government, and with the temporal and spiritual cooperation of all classes of the society, we hope to go forward in progress. The Afghan Government has adopted the following measures for raising the living standards of teachers and providing them with all modern facilities. For the material encouragement of teachers effective measures have been adopted. Teachers of Afghanistan, like in many other countries receive low salaries, but despite this, their salaries are higher than the salaries paid to Government civil servants, and they enjoy more privileges. Afghan teachers in addition to their regular salaries receive food allowances, professional allowances, and distinctive allowances. Moreover teachers work for only half a day. If a teacher works more than his regular duty calls for, he will receive additional salary. When a teacher is transferred from one province to another his travelling expenses will be paid to him. In case he works overtime, he will receive additional payment. The teachers enjoy leave of absence like other civil servants, but since they enjoy three months annual vacation, they cannot take casual leave. If a teacher is ill, on the basis of a doctor's certificate, he is qualified to receive his full salary from 6 months up to one year. Teachers can take the advantage of the facilities provided by the civil servants cooperative society. The teacher will be exempt from his 2 years of military service if he teaches for a 6 year period, but he will receive his full payment and his annual promotion during this period.

In Afghanistan for the glorification and dignity of teachers, a special day has been assigned which is called "Teachers Day". For nine years, on Teachers Day for reverence of teachers and for their good services rendered to the country in the past, all educational institutions throughout the country remain closed. The Teachers Day ceremony opens with the reciting of a Royal Decree, which is issued on that occasion. In

with the Faculties of Education, Agriculture, Veterinary Sciences and Engineering.

These affiliations and cooperations have brought about a number of worthwhile results. It will help in the raising of the standards of our lecturers and through the implementation of the educational programme, and by providing educational advisers and professors, will help a great deal to raise the standards of the university. Under the affiliation and cooperation agreements a number of well-versed professors from France and Germany joined the Faculties of Law and Economics for teaching purposes. In the same way, a good number of Afghan University professors, and assistants went to France, Germany and the United States of America, for research and advanced studies under a regular programme.

In the Afghan constitution, education has acquired a special place, according to the constitution, the Afghan Government is bound to develop education in the country. Under the constitution primary education has been made compulsory and free for all Afghan boys and girls. The door of the school is open to every Afghan National Regardless of his religion, language and creed. The Afghan Government supervises all matters relating to administration and education, from the primary to the university level. In Afghanistan primary education is free and compulsory, but secondary education up to the university level is free but not compulsory. University Education is not only free, but in addition, the Afghan Government supplies all textbooks and training equipment. There is no charge for tuition, books or stationary. The board and lodging is free, and in addition to that the Government provides a stipend allowance for the students. The Middle Schools consist of the 7th, 8th and 9th grades. These schools admit students who have passed their primary studies and have been on to the 9th grade. The main purpose of the middle school is to train the students for higher education. The graduates of middle schools who are unable to continue their studies are qualified for appointments as Government Civil Servants.

Secondary Education begins from the 9th grade and continues up through the 12th grade. The aims of secondary education are two fold; one, to offer modern and higher education for the students for university education. The teaching programmes of Afghan secondary education is based on the French, German, English and American Pattern of secondary education. In science subjects the syllabi of the European and the American secondary schools have been adopted with only a few minor changes according to the condition of the country. Secondary education is difficult; only 20 per cent of the first class can graduate from the 12th grade. The main objective of the secondary education is to train capable students and to receive higher modern and general knowledge therefore, an emphasis has been put on social studies such as history, geography, literature, ethics and philosophy. On the other hand, special emphasis has been placed on experimental subjects, such as chemistry, biology and physics. The laboratories of the secondary schools are well equipped. Two periods per week have been set aside for laboratory work. In the secondary schools of Afghanistan Arabic grammar is taught, because Arabic forms the basis of Persian grammar.

Secondary schools on one hand prepare students for University Admission, on the other hand they prepare the ground for Afghan youth to continue their advanced studies abroad. On the basis of the diplomas the students receive from the 12th

School of Ebn-i-Seena, the students of teachers training school are carrying on their practical training

For the last fifty years the Afghan Ministry of Education has established its contact with Scientific and Educational Institutions of the World. In these fifty years consecutive caravans of students have been dispatched abroad for studies in different branches of science, technology, art and social sciences. The first group which was sent abroad on Afghan Government expense was about forty-four years ago.

After the second world war, UNESCO and other Governmental and non-Governmental cultural organization came into being. Every year Governmental and National institutions sent a number of eligible candidate abroad. Kabul University provides many facilities for graduates intermediae colleges and licentiates who are willing to study outside on their own expense. Moreover, the Ministry of Education and the University of Kabul, every year sends a number of lecturers, and faculty graduates to foreign countries for higher education. The Afghan Government pays for their study abroad; in addition, the Government pays their full salary to their families, while they are studying abroad. Moreover they receive the necessary foreign exchange through the University. UNESCO was established in 1945. Afghanistan was accepted as a member of UNESCO in 1948. Since 1948 the Afghan Ministry of Education has come in close contact with various educational and cultural organizations of the world. Taking the advantage of the contact, the Afghan Government has received technical and cultural aid from international organizations. In addition the Afghan Ministry of Education has signed cultural contracts and exchanges of students and professors with Governmental and National Organizations of the world. It is a bare fact that these goings and comings, and the exchange of these students and professors will prove, useful for promoting and strengthening the bands of friendship of the world between nations. The common goals advocated by the United Nations organization and UNESCO.

The Afghan Ministry of Education has received so far leaderships, scholarships and fellowships, publications, educational films, instructors, teaching equipment from the following international, governmental and private organizations: UNESCO, the International Labour Organization (I.L.O.), The United States Agency for International Development (A.I.D.), The United States Information Service (U.S.I.S.), The Government of Germany, The French Government, the Government of India, The British Council, The Asia Foundation, The United Soviet Socialist Republic (U.S.S.R.), The Peoples Republic of China, Italy, United Arab Republic and Czechoslovakia.

The Afghan Government provides a number of scholarships for foreign students to study in Afghanistan. Today, a large number of students coming from different countries are studying in various standards in Kabul University. The scholarships belong to the United Soviet Socialist Republic, United States of America, Iran, India, United Arab Republic, Germany, Czechoslovakia and France.

In recent years, the Afghan Government has signed a series of contracts of affiliation and cooperation with outstanding universities of Europe and America. The Faculties of Law, Medicine and Pharmacy has contacts with the Universities of France, and the Faculties of Economics and Science with the Universities of Germany. Columbia and Wyoming Universities have affiliation and cooperation

Afghanistan is a muslim country, i.e., religion and religious instructions hold an important position in our country. More over religion has greatly contributed towards national unity, so that differences and tensions which exist in other countries, fortunately are not known in Afghanistan. Hindus, who are in an absolute minority, perform their religious customs and rites without any restriction.

Graduates of theological schools are permitted to enroll in the faculty of theology of the University of Kabul. In the syllabus of theological schools social and science subjects are introduced, so that in addition to the classical studies, they should acquire a sound knowledge of modern education. Graduates of the faculty of theology are appointed as religious teachers or judges in the Ministry of Justice.

The Middle Technical School admits students of the 6th grade, its term lasting three years. Students continue their study in various technical fields. Due to the development and economic plans of Afghanistan, great demand is being felt for the graduates of the school. The middle technical school was founded by the Government of Germany, and at the beginning it was run by the German instructors. But today, they have been replaced by Afghan experts.

The secondary technical school, which is called the Afghan Institute of Technology, was founded in 1951, by aid of the United States of America. The different branches of the school are as follows: Civil Aviation, Electricity and Radio, Mechanics and Civil Technology. The graduates of the school are eligible to join the Faculty of Engineering. Other secondary technical schools have been founded in various provinces. It is a bare fact that the success of all educational curricula and progress of schools depends upon capable teachers. That is the foundation of teacher's schools forms the basis of all educational activities.

History of the Teachers Training School in Afghanistan corresponds with the present ruling dynasty. Turkish experts really founded the first regular teachers training school in Afghanistan. For three decades the Teachers, Training School underwent many revolutionary changes, until in 1950 it acquired its present status. The high vocational and middle classes of the Teachers Training School i.e. the 12th, 11th and 10th grades formed a new school. It is divided into two sections, in one section i.e. in the primary teachers training section, the primary passed students were appointed as teachers in primary schools. In the other section, which is called the middle teachers training section, here admitted primary passed students, and then they would receive an education up to the 12th grade. A number of graduates were enrolled in the Faculties of Science and Letters, while a small number of its graduates would be appointed as teachers. In 1954, a new plan was set up for both sections. According to the new plan, both sections were administratively joined together and formed one school. One section will continue up to the 11th grade and then they would be appointed as teachers in primary schools, while the other section divided in two sections, one section will continue up to the 12th grade and become appointed as teachers afterwards, while the other section, which follows a separate curriculum, will ultimately join the Faculties of Science and Letters of Kabul University. The middle school of Ebn-i-Seena, consists of students of the 7th, 8th, and 9th grades of different provinces. Ebn-i-Seena, which is a boarding school, and which follows as experimental functional programme, serves as a so-called reservoir for teachers training school the school of Agriculture and the Afghan Institute of Technology. About 60 per cent of its graduates join teachers training school. In the

is two years. Graduates will serve as teachers in middle schools. During their teaching period they can receive their B.A. degrees by taking complementary courses. The United Nations Special Fund will help the high teachers training college for six years, by providing a number of teachers teaching equipment and a number of fellowships for higher education abroad. For the implementation of teachers training college, the Afghan Government will provide monetary aid to the project.

The Teachers Training Academy for teachers training school was founded in 1964. 54 per cent of its expenditures will be provided by UNESCO, and 46 per cent by the Afghan Government. UNESCO will provide a number of teachers for five years for the project. Graduates of faculties can be admitted to the academy, and a number of its students will go for higher education abroad. Education is free. The Afghan Government provides free board and lodging, and offers a cash stipend to the students.

The Institute of Education, formerly directed by the Ministry of Education, has been attached to Kabul University. The aims of the Institute are: guidance and instruction of teachers training at the university level, raising the vocational standard of teachers and Education Directors the training of English teachers, accurate investigation, regarding the mental development of students, cultural issues and their relation to economic problems, investigation and reconsidering of the general problem of education, and the supply of vocational textbooks. The Institute of Education achieved notable success in the training of teachers, and in raising the standard of teachers and investigation in various provinces. The Institute of Education is divided into such departments; the department of science education, department of social sciences, department of vocational education, etc., The department of science education provides texts for primary, middle, secondary, and teachers schools and the faculties of science and letters. By conducting winter and summer sessions standard of teachers has been greatly improved.

Science teachers and counterparts of the Teachers, Training School are associated with the science department of the Faculty of Education. The Faculty of Education provides general science texts for 7th, 8th, 9th, classes of Ebn-i-Seena, and the Emergency Teachers, Training Schools. It also provides physics, biology, and chemistry textbook for the 10th, 11th, 12th classes of the Teachers Training School of Kabul. Various workshops have been conducted in different provinces by science experts. The science department of the Teachers, Training School is equipped with laboratories of biology, physics, and chemistry. Science texts are published under the supervision of specialists. Science workshops of the teachers training school, with Afghan and foreign specialists collaborating are making a great contribution to the development of laboratory equipment and science textbooks. The training of professionals for Afghanistan, since it is a developing country, is of extreme importance. Because in these institutions Afghans are trained in various fields of technology, industry and education. It is expected that in the future Afghan trainees will energetically assist the country in its development plans.

The following categories of schools are called vocational schools: theological schools; middle and high technical schools, teachers training schools, commercial schools, schools for agriculture, secretarial schools, and schools for arts and handicrafts.

130 per cent, vocational education 210 per cent, and there will be a rise of 121 per cent, enrollment in higher education, but it should be remembered that in vocational and higher education first place is given to agricultural and civil engineering e.g., while the number of student in higher education increase 121 percent, enrollment in engineering will increase 260 per cent, agriculture and veterinary will increase more than 249 per cent, in the same way, while the number of vocational students increase 210 per cent, students in agriculture will increase 270 per cent, in schools of arts and crafts 595 per cent, in administration and commerce 252 per cent and technology increases by 160 per cent.

Kabul University is at summit of all teacher training institutions, Kabul University was officially founded in 1946, but four of its constituent faculties were founded earlier, the oldest being medicine, first established in 1932. In this way, the idea of establishing Kabul University, i.e., a responsible center for higher education with different institutes began in 1932. During these 32 years, due to the extension of education and the raising of the standard of knowledge of the people, the faculties of law, science, letters, theology, agriculture, veterinary science, engineering, pharmacy, economics, education and home economics have been founded one after another.

University education is free. The Government of Afghanistan provides tuition, board and lodging, clothing, laundry and incidentals, and also gives a cash allowance to the students.

The development and expansion of the university actually began in 1956, which was the beginning of the First Five Year Plan. Kabul university, during the First Five Year Plan, achieved great success in various fields of education. They include the training of various personnel for the university, supply of laboratory equipment, the founding of new faculties, an increase in students, co-education within the university, and the building of new faculties. Greater expectations are in store in the second Five Year Plan. It was mentioned above, that Kabul university consists of twelve faculties, three institutes, and a centre for Scientific Research. More over, steps had been taken for the establishment of a society to study cultures of foreign countries. Members of the society are all Afghans, and it will prove quite useful for the broadening of our knowledge of foreign countries. Another institution is the Institute of Linguistics which, has been founded already in the Faculty of Letters. This institute researches and records different national dialects, and carries on a series of researches in social anthropology. The linguistic institute is trying to prepare a linguistic atlas of Afghanistan. In this field it receives aid from the international linguistic society. In 1963 an international linguistic seminar was held in Kabul.

The Institute of Education reviews the curriculum of Fundamental Primary, Secondary, Vocational, and Higher Education on the basis of scientific and modern system. The institute of geography was constituted within the framework of the faculty of letters. It helps to a great extent in the training of Afghan geographical experts. The centre of scientific research, which was founded three years ago, has performed important work in different fields of industrial chemistry, biology, agriculture, and engineering. The centre of scientific research has received substantial aid from international and private institutions

The High Teachers Training College was founded this year. The academic term

*The following article was contributed
at the 1964 Peking Symposium*

HIGHLIGHTS OF SCIENCE EDUCATION IN AFGHANISTAN

Dr. S.M. Yusuf Ilmi, M.A., Ph.D.
Faculty of Letters, Kabul University

Science is a system of knowledge based on observation, experiment, and accurate thinking. Modern science has enriched our lives in many ways. It has provided us better food, better houses, and better clothing. It has provided us better health and longer life than our parents and grand-parents enjoyed. At last, the development of nuclear science, which is considered the highest stage of science, has brought about great revolutions in the life of mankind. It is hoped that nuclear energy in time will compete with coal and with water power to run factories. Added power for industrial purposes will help to supply the building materials, clothing, transportation vehicles and other devices needed for modern-day living. Plentiful power, together with abundant food all over the world could reduce economic rivalries between nations and thus the threat of war. Development and extension of science plays an important role in raising the standard of life, of developing countries. Because through employing and utilizing science and technology the standard of life would rise, production would increase, and transportation would improve. It will result in a dignified and self-independent life.

Concentrated development efforts in Afghanistan started in 1956, when the Afghan Government adopted its First Five Year Plan. The main intention behind the plan was to increase the rate of growth in the National Income of Afghanistan in order to improve the living standard. This objective requires in the view of the Government a large increase in the amount of social overhead capital, in the form of improvement in communications, water resources and mineral exploitations, an acceleration in the amount of industrialization based mainly on the use of local raw materials, and an improvement in agricultural production and marketing.

On the First Five Year Plan of Education, the development of education in all its respects were considered, i.e., on the one hand due attention was paid of to the extension of literacy, and on the other hand more students were enrolled in higher vocational education. Training of personnel in different fields, such as industry, agriculture, administration and commerce, in various categories were considered.

On the Second Five Year Development Plan, extension of primary education is considered as the basis of educational development, while more attention is paid also for propagation of secondary, vocational and higher education. Steps are going to be taken too for the supply of equipment and building of schools. One can get a vivid idea from the following statistics: enrollment in primary education will increase 35 per cent on the same way enrollment in secondary education will rise

Following
in 1964 P...

HIGH

... is a sy
... Moder
... food, bet
... life than
... science,
... revolution
... with co
... will be
... other dev
... food
... the th
... rising
... and utiliz
... increase
... independ

Concentrated
... Govern
... plan was to
... order to im
... government a
... improvement
... acceleration
... material

On the First
... were
... of li
... educational
... as

In the Seco
... as
... for prop
... to be tak
... vivid id
... 35 p

ADAB

BI-MONTHLY PERSIAN MAGAZINE

of the

Faculty of Letters

University of Kabul

Afghanistan

Vol. XII, No. 5-6 - Feb.-March, 1965

Editor

M. H. Razi

Annual Subscription:

Foreign Countries - 2 Dollars

Education Press

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**